آقای محمدرضا حمزوی

۸۵/۱۱/۲۵

یکقران

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حمد و سپاس و ستایش مر خدای را عز اسمه است که جهان
آفرید و تقدیس بر ربوبیت آفریننده زبانها ستایش است تبارک الله
تعالی شأنه و درود بی‌شمار و صلوات و تحف و تحیات بر سید کاینات
و خلاصه موجودات و شفیع عصات بر روضه مقدس او رسول الله
و اولاد علی بن ابی طالب و مظهر عجایب و بر آل و اولاد و اتباع او
صلوات الله ... این مجموعه ایست از کلمات فضلا و عقلا که در این
رساله قید نمودیم و بنام ... صغار ... و بالله التوفیق المعز
المعز ... رساله ... که خوانند او را صغیر و کبیر
پسندیده باشد بهر خاص و عام. مخفی نماند که در هر مقام
الا ... توانی دبیری طلب ... که ... بسیار ...
دبیری ... رساند ترا ... که حرمت ...
چه با این معانی ... نوشته ... باشد ...

۴ ذی‌حجه ...

عریضه پادشاهان عرضداشت کمترین بندگان
بموقف عرض ایستادگان پایه سریر خلافت مصیر عرش
نظیر بندگان ... سکندر شأن دارا دربان قیصر پاسبان اقدس ارفع اعلی
روحی فداه میرساند در قربان خاکپای جواهر آسای مبارک شوم
کمترین مبلغ ... هزار تومان نقدی برداشته بدار المرز رشت رفته موافق
حکم ... ابریشم گرفته در حالتی و رقعه طیبه بنده همدان عالیجاه رفیع
جایگاه ... حسین خان بدون سبب وجه مبلغ مذبور را از
کمترین گرفته حال مدت شش ماه است همراه ...
و مرا معطل کرده است امیدوارم از اشفاق ... اشراق شاهانه
و از الطاف گوناگون خسروانه چنان است که العهده اهدی
امر و مقرر فرمایند مبلغ مذبور را از عالیجاه مشارالیه اخذ و تسلیم
کمترین نمایند و هر گاه سخنی دارد کمترین را با اتفاق ... بحضور
شرع انور بفرستند که ... و محقق حق شود عند الله و عند الرسول ضایع

نخواهد شد باقی ایام کام مطاع　طور دیگر عرضه داشت
کمترین غلامان جان نثار فتحعلی قاجار بموقف عرض ایستادگان
حضور ساطع النور بارگاه فلک مثال مجلس ارم دستور بندگان دارا
دربان قیصر پاسبان جمشید نشان شاهی ظل اللهی اقدس ارفع
والا روحنا فداه میرساند چون این کمترین خود را از جانفدایان
جان نثاران آستان مرحمت نشان محسوب میدارد و لایت
و ممالک ارسته کار فیض آثار بندگان اقدس اعلی روحنا فداه
بعنایت الحمد لله تعالی از میامن اقبال خدیو الزمان رعایا و برایا در
مهد امن و امان بدعاگوئی عمر و دولت قاهره ظل اللهی بسر
میبرند و درین وقت اراده عالیه رفیع بنگاه کار نظم خان کس
خود را روانه خاکپای جواهر آسای اقدس و بموجب تفصیل ذیل
با هزاران خجالت ارسال درگاه معلی شد و بمضمون
ارسال التمام من خلوص و وداد　لسلیمان نصف جرادة
کمترین

بسته دعا از مراحم خدیوانه و الطاف از حد افزون خسروانه
جهان است که بهمه کس مخصوص این غلام جان نثار را بعین عنایت
بگذارند و غبوق ایشان از مصدر جاه و جلال مقرر
فرموده بحیطه وصول در آورده رعیت امیدواری و سرافرازی
شاکری خواهد بود چون واجب الحرمت و جسارت بعرض نمود
ته امره الاشرف الاعلی مطاع　نوع دیگر عرضه داشت
کمترین غلامان بموقف عرض ایستادگان شده که سینه سپهر
مماس گردون اساس مهر اقتباس در سجده گاه جناه خسروان
جهان و خدیوان الزمان سکندر شان است میرساند
کمترین دیگر　عرضه داشت کمترین بندگان و قهر چاکران خاک
روبه آستان ملایک پاسبان کحل الجواهر دیده امیدواری
ساخته بشرف عرض بندگان شاهی ظل اللهی میرساند که قربان
خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم کمترین خلق الله روانه کاشانهان

کردیده در بندر اسلام بعضی له بروم حاکم بلده مذکور موازی چهارده
طاقه شال کشمیری از شمله و ابره و کوشش هیچ از مال کمترین بعمل آمد
و هر چند سعی در استرداد طاقجات مذکور شد تغافل و تسامح
نمود مدت شش ماه تمام کمترین را معطل نمود و چون از تقاضا حاصل
نگردید قیمت و رشوت اهالی را پس میدهد اقرار بر فرار نموده باستان
ملایک پاسبان مشرف گردید از مراحم کماکوهی و اشفاق از حد
افزون شاهانه چنان است که بعهده احدی از متصدیان جاه
و جلال امر و مقرر فرمایند که از قیمت طاقهای مذکور استرداد و تسلیم
نمایند که در آیه نجات خوشنودی خدا و ائمه هدی خواهد بود چون داد خواهی
جسارت بعرض شد باقی امره الاعلی مطاع نمونه دیگر عرضه داشت
کمترین بنده کمان آنکه بعرض بندگان ذی شوکت والاشان برسد
و اقبال همعنان بعرق و الشان عالیمرتبه ذره کمترین بعزم زیارت
عتبات عالیات عرش درجات از دارالبلده حرکت و وارد منزل

گه

حجره که دیده و در شب گذشته یکراس قاطر این کمترین را با جمعی سرقت
نموده تفحص و تجسس بسیار نموده سراغ قاطر مذکور در میان طایفه
جلیلوند رعایای عالیجاه عبدالرحمن خان نموده باتفاق شحنه قاطر را
سراغ کرده بمیان طایفه مذکور رفته قاطر را در طویله عالیجاه عبدالرحمن خان
دیده شناخته هر چند سعی در استرداد موازی مذکور نمود پس نداد تمام زوار
و اهل قافله قاطر کمترین را میشناسند استدعا از مراحم بیکران چنان است
که بعهده احدی امر و مقرر فرمایند که قاطر مذکور را با جمعی استرداد و تسلیم
کمترین نماید و هرگاه سخنی داشته باشد کمترین را باتفاق شحنه روانه
محضر شرع انور نماید که موافق شرع انور حق الی ذی حق عاید شود در عنداللّه
و عند الرسول ضایع نخواهد شد چون واجب بود جرأت و جسارت بعرض
شد باقی امرکم مطاع نمونه دیگر عرضه داشت کمترین بندگان بندرگاه
عرش نواب مستطاب فلک جناب سپهر رکاب کیوان قباب کیوان
عتبات معلی القاب عالیمرتبه ذره کمترین [illegible] فلان بعنوان

زمین الحسنه عالیجاه معلی جایگاه فلان خان بموعد [illegible] ادام ظله از حال
وعده معهوده در سال‌های گذشته است چند سعی مشکور مبلغ [illegible] بود
بدهد امید بیماری استدعا از مراحم بیکران عالیجاهان است که تعهد
احدی امر مقرر فرموده طلب کمترین را از [illegible] داده اند والا و تسلیم
نماید هر گاه سخن دارد کمترین را باتفاق [illegible] که حضور شرع انور
غور رسی و احقاق حق شود چون واجب بود معروض شد طریق دیگر
عرضه داشت کمترین چاکران فدوی ارادت شعار غلام قدیم دولتخواه
جان نثار بموقف جان نثار عرض مقیمان حضور و قرب فیض بنیان
مجد آرام مآثر نواب مستطاب سپهر رکاب فلک جناب گردون قباب
معلی القاب معدلت آیات خورشید نصاب مریخ اشتلاب
بهرام عتاب ملک شوکت تاجداری و بدر منیر آسمان دولت و شهریاری
مهر درخشنده عظمت و جهانداری فروزان نخر صباح نصرت و ظفر
شاهزاده اسلام نهران تخت فیروز بخت منصور مظفر لو ام الله عمره و جلاله
بلند

برسد نوع دیگر   عرضه داشت کمترین بندگان جان نثار
تراب آستان مرحمت بنیان را الحمد لله دیده امیدواری
ساخته بموقف عرض مقیمان حضور فیض گنجور نواب مستطاب فلک
جناب گردون قباب بندگان اسکندرشان دارا دربان قیصر
پاسبان والا [illegible] قدر قران خاک پای توتیای آستانه
مبارک شوم از آنجا که لطف بی‌غایت و شفقت بی‌نهایت بندگان
والاشان مراعات و مکافات احوال این کمترین گشته مقرر فرمایند
نوع دیگر   عرضه داشت کمترین غلامان عقیدت نشان ابراز
سمت سعادت بلند جبهه هلال نعل قمر رکاب نواب مستطاب فلک
جناب والا را الحمد لله دیده امیدواری ور [illegible] ساخته بر پیشگاه
ضمیر منیر واقفان نشده [illegible] گردون مماس فلک اساس حضرت
قدر قدرت کیوان رفعت مشتری خصلت عطارد [illegible] مریخ
[illegible] بندگان ظل اللهی روحنا و روح العالمین فداه لا زال

در فدای فرق فرقدسای اشرف اقدس مبارک شوم
طریق دیگر عرضه داشت کمترین چاکران درگاه و فدوی جان نثار
بلا اشتباه بذروهٔ عرض قرب قبول آن بارگاه اعلی ارتفاع
حضرت قدر قدرت نواب مستطاب فلک بارگاه قدسی درگاه
جمشید جایگاه سکندر دستگاه شاهنشاه اسلام ارفع اقدس
اعلی روح عالم و جهانیان فداه میرساند در تصدق خاکپا گردان
فرق مبارک شوم در بهترین وقتی از اوقات و نیکوترین ساعتی از
ساعات جهان مطاع آفتاب شعاع قبلهٔ عالمیان از دربار
شوکت و حشمت عز ورود و شرف وصول پرتو نزول ارزانی
داشته بزیارت آن نشهٔ فیض شدیم و فرق مباهات و افتخار
برگردون سودیم در عشرهٔ اول شهر محرم الحرام از رهی کیوان شکوه
کیهان پوی از منزل زرقان کوچ و حرکت نموده بحدود ایل
قلعهٔ عالی آثار نزول اجلال نموده و صباح آن یوم در طرف عصر
عالیجاه

عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت دستگاه دولت و شوکت
انتباه جلیل القدر روشان عمدة الامراء الارکان سلیمان خان
کوران با چهار صد فوج سرباز و شترزنبار آتش فشان از
طوایف کوران که عبارت از چهار هزار کس لشکر باشد با قلعچی
و سرباز غیره در ابواب جمعی عالیجاه معظم الیه داخل و ملحق
سپاه ظفر انتباه گردیده فوراً آنجا محل استقامت گرفته
یوم دیگر عالیجاه معظم الیه صد فوج سرباز با چهار هزار
کس که ذکر نموده بعزم قراولی و استحفاظ باطراف و جوانب
هامون و صحرا بیرون رفته بدو فرسنگی اردو عساکر با جمعیت
ضاله طاغیه ظلام همعنان و قرین گشته و غازیان نصرت توامان
با سربازان فتح آثار فتح انجام سر راه بر آن گروه ضلالت
پیشه بسته و مستعد گشته آغاز رزم و گیرودار نموده سربازان
رعد آثار برق رفتار بنای آتش فشانی و شعله انگیزی گرفته

و باره‌ای افاعی دم آسام مخوف ایشان را بمثابه تار عنکبوت
پاره پاره ساخته مانند موسم خریف از جنود شقاوت شعار
هر کف برگ‌ریزان بر خاکدان تیره ساز گون ساخته کشته‌ها
تن را عدان در خرمن عمر عدویان شعله ور گشته و غبارها
زبر دست علی بیاجو بچون زیری اعادی خیره ساز و نصرت
اثمار گشته و جسم تارک شاف عرصه مصاف و کارزار را
از خون دشمنان بر سفال لاله گون و یاقوت رنگ حری نموده‌اند
و فرقه اعادیان مغلوب و منکوب سم سمند بلند همت
دلیران و سر چون گوی بمیدان کین روان گشته تا
بقرب دو ساعت شب نایره آتش فتنه جدال و قتال را گرم داشته
بجهت مقاومت و محاربت شجاعان روزگار را ندانسته بعضی مقتول
و دیگر مجروح عنان اختیار و زمام اقتدار از دست رفته
منهزم و منعدم گشته و لشکر مظفر از تعاقب ایشان رفته
بعد

بعد چند کس از آنها که فرار شده را دستگیر نموده نگاهبانی
بلایک پاسبانان ارفع اعلی سپرده و از استعانت و استمداد حضرت
واهب العطایا و از میامن توجهات همایون روز افزون قبله عالمیان
خاقان فتح منجلی و باتمانی واقع گردید بیت امر کم مطاع   ذخیره‌ای دیگر
بنده دعاگو فتح نامه را بموقف عرض بار یافتگان آستان
سماک سمو نموده شرف افزای مقام اقدس و الاو لیشعر ام رسانید
از چون مرا اسم عبودیت و بندگی مقتضای آن بود این اند...
نیک مقصود بعرایضه خود را مانند ذره در ساحت نظر خورشید
اثر مقیمان آن دربار فلک اشتباه جلوه گر نموده و در ضمن آن
باستدراج حالات یکه‌تاخته خویش را در این مباهات ... که هذا
آهو سواد شمیم مشکین دم را در صحرای لاله و آماک ... بوی در
آورده عرضه میدارد بعد از رخصت از شرف پابوس ساطع
النور و بعد از تفضلات الهی و از عنایات نامتناهی شعبان

نواب اشرف ارفع والنعم در کمال جمعیت خاطر و اطمینان طرق قطع
منازل و مراحل نموده وارد قلعه ی تف گردیده و از عتبه بوسی جد
اعجاز اشرف مشرف و در همه اماکن متبرکه نایب الزیاره ها بجهه در کوشش
دعاء لآناء اللیل واطراف النهار بدعاگوئی دوام حالت و ازدیاد عمر
و سلطنت ابد مدت نواب اشرف ارفع والا مربوسته شیوه
بندگان دعاگوئی اشتغال داشته و خواهد داشت چون
درشایه رب عالی و برایت مسیه سهام ادعیه بهدف
اجابت مقرون گردد دست عجز از مراحم شوق فسره و الطاف مشتغل تره
نواب اشرف اقدس والا روحی و العالمین له الفدا کوتاه نکرده کم را
بکلید ارقام مطاعه مکفر و برکش عبودیتم زاطلاع فاخره و ارجاع
خدمات لایقه مرتب فرحه بین الاماثل و الاقران قرین مباهات فرمایند
باقی امر کم الارفع الاقدس الاعلی مطاع   نوع دیگر   شاهنشاه
علاب بارگاه ملایک سپاه افتاب اوج عظمت فایداری ماه آسمان
ثرا

شوکت و کامگاری کیوان رفعت قاجداری مشتری سما معدلت و شهریاری
بهرام ملک شکوه عشق تاج باری ناهید بارگاه عشرت نیکوکاری
عطارد ذروه فطوت و هوشیاری مظهر الطاف ربانی انجم افروز فلک
عدل و داد شعشعه جهان افروز غره ناصیه هدایت قره باصره ولایت و فتوت
بخش فهر و اورنگ عقده کشای دانش و فرهنگ برازنده لباس
دارای طراز نما فهر فرانفرمائی نقش بند کارگاه شرع بساط
نهار امن و امان وارث ملک سلیمان قهرمان الماء والطین السلطان
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابوالمؤید همیشه تا بروید زخاک
زر و سیم همیشه تا که بتابد ز آسمان مهر و ماه   علو رفعت تو همچو مهر و چه ماه
به رشک چهره خصمت چه سیم چه زر   تو بر میان کمر ملک بسته جوزا
به پیش طالع سعدت همیشه بسته کمر   جهان مطیع و فلک تابع آستان تو حشم
زمان غلام و قضا بنده و قدر چاکر   و گرنه بخت حسود ترا نه شاخ ترنج
چه شاخ ورد خصم ترا نه برگ و نه بر   نوع دیگر   رفعت نشان

پادشاه عالیجاه والا بارگاه که از نه لوای ابهت و کبریا برافرازنده
تخت طمطراق فرمانداری رتبه افزای سریر ایوان جلال و جهانگیری الاقتدار
فروغ شمع محفل عدالت و نصفت نور چراغ انجمن انصاف قوه باصره فخر
و برتری غره ناصیه شفقت گستری ولایت مدارج و حیا شناسای مراتب
کرم و وفا از عدالتش گرگ شبانی میکند و از هیبتش [illegible]
در ملکش چون عنقا جز نام وجود ندارد و ظلم را در مملکتش مانند شریک
باری غیر از لفظ نمودی نه هر صبح خلق از انعام بسیارش چون روز عید
از عشرت و شادمانی و همه شام عالم از آرام بی شمارش چون شب
برات سرمایه عیش و کام است عمده السلاطین مشترک فی داستانها
بزرگ سلطان العالمیان ادام الله عدله و افاض علی البرایا
واحسانه ازان بالاتر و بلند تر است فلهذا کمترین از فدویان
جان نثاران کمتر نظر بهمان عنایات بی غایات مادر دست حق
احوال خود را معروض درگاه منیع میدارد

نوع دیگر

بسم الله

بسم الله العزیز تعالی شانه پادشاها قادرا پروردگارا خالقا
بنده نوازا جهانبانان را کسی در وصف زبان و عجز کنند
حمد و ثنای ذات تو نیست جز تقریب عرض حال منظوری از آن تا
توانیم فکر خود و دیدن برای برای روز حرکت آگهی از لطف بیکران در
دیده کور نظر را کین و درکش [illegible] کمترم اگر از در کهف
آن سه ورم اگر از شگفتن خود خوانیم اگر چراغم را بر افروزی چراغ
آفتابم اگر از خاک برداریم از آسمان برترم اگر از نظر اندازیم خاک
عالم بر سرم وقت بس تنگ و راه سنگ پای لنگ و روزگار
چون سیه رنگ وای اگر لطف چاره ساز بیچارگان نگردد
راه مقصد بسیار دور و قدم همت سست لاشه تن ناتوان
و بار ذلت بس گران و دیده بینش ضعیف و خط بیان مطلب
خفی زنهار که بسیار پیر و از روز عمر بسیار جوان و درمانده ام
عاجزم ناتوانم بیکس و بی نشان الهی الامان الامان الامان

از جفای زمان صاحب لطف و احسان خود را در باره این
حقیران دریغ نفرمایند اگر دست رد بر سینه این محنت کشان
نهی آه از نا امیدی و حرمان اگر بنده خویشم خوانی
های های اگر دور کنی هم برانی وای وای ولیکن توقع همه را از کرم دستگیر
بود بنده را از خدا ناگریز ببخشای بر بنده بی گناه
مهتر همه جهان را پناه صورت فرمان پادشاهان حکم
همایون شد آنکه بنابر عرض و استدعای صاحب عریضه حکم رفیع
سمت نفاذ یافت صدور حکم بدو عالی رفیع جایگاه شهامت و دولت
اکتساب عزت و ارادت پناه اخلاص و محبت آگاه نتیجة الامراء
العظام فتحعلی خان بیگلربیگی فلان به حقیقت مراتب معروضه
رسیده بوده باشد که املاک عالیجاه صاحب عریضه را از اشخاص مفصله
معروضه موافق حق و حساب گرفته به حق الی الحق عاید شود و در این
باب قدغن لازم دانسته در عهده شناسد تحریرا فی شهر فلان ۱۲۵۲

نوع دیگر حکم همایون شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه شوکت
و سعادت و اقبال همراه فخامت و مناعت اکتساب جلالت و شوکت
بالا اشتباه فلان بیگلربیگی فلان بمزید الطاف و اعطاف شاهانه
و عنایات بی غایات از حد افزون خسروانه مستظهر و امیدوار بوده بداند
در این وقت فرمان قضا جریان قدر توأمان مبلغ فلان تومان رایج از بابت
مالیات سنه آینده اوده ئیل به خزانه و لیکن تسلیم عالیشان نعیم خان
فلان نموده که به تعمیر مرقد مطهر و قبه کربلای معلی نموده و تحویل آستانه عاید
مبلغ بیست تومان رایج از بابت خدمتانه از وجه صادر و بهای عالیشان
رانه نموده تقاعد و تعلل جایز نداند در این باب قدغن لازم دانسته
در عهده شناسد تحریرا فی غره شهر فلان ۱۲۴۳ طرز دیگر حکم عالی شد
آنکه عمال خجسته اعمال و کلانتر و داروغه و کدخدایان بلوک و بلده
بدانند که چون عالیجناب قدسی القاب علامی فهامی آخوند ملا محمد امین
معز و مدیون بیاید قادر بر ادای قروض نیست لهذا ابدا از حصول الهی

بمضمون تعلیقه رفیعه قریه عالیجناب مومی الیه را معاف نموده‌ایم و منافع
مذکور را در عوض قروض دیوانی بصرف دعای خیر جهت دوام عمر و دولت
وکلاء عالی صرف شود و در این باب قدغن لازم دانسته در عهده شناسند
تحریرا فی شهر فلان ۱۲۴۴ طریق دیگر حکم عالی شد آنکه عالیجاه عباس بیگ
بداند در این اوان العرض باستماع رضای نفس نفیس وکلاء اجلاء عالی
رسانید که موازی چهار راس قاطر او را در رباط یکستون سرقت
نموده‌اند لهذا بعد از حصول آگاهی بمضمون تعلیقه اشرف طلیعه روانه
رباط یکستون گردیده تحقیق رباط مذبور را کماهو حقه نموده آورده
در غرامت و احقاق حق شود و در این باب قدغن لازم دانسته در عهده شناسد
تحریرا فی شهر فلان ۱۲۳۱ نوع دیگر حکم همایون شد آنکه عالیقدر رفیع مقدار
کربلائی قاسم بمزید الطاف شاهانه و اعطاف خسروانه افراز و مفتخر
بوده بداند در این وقت عالیجاه جعفر قلی بیگ ... پناهی
پناهی عرض نموده ... روز قبل از این از کرند بارگیری نموده و عزم ... الخ

واشتم و ... را گرفتند و بهارون آباد طایفه کلهری موازی چهار راس
قاطر را با جمعی او سرقت نموده‌اند لهذا بعد از حصول آگاهی و
ورود فرمان جهانمطاع آفتاب شعاع برخاسته در میان طایفه کوران
که بوده تفحص و تجسس نموده قاطرهای مذبور را مع بارها که سرقت نموده‌اند
گرفته تسلیم ... را نموده هرگاه بعد از قرعه عمدا ... باعث تنبیه و مواخذه
عظیم خواهند شد در عهده شناسد تحریرا فی شهر فلان ۱۲۵۰ نوعی دیگر
حکم والا شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه
فخامت و مناعت دستگاه شهامت و بسالت انتباه نجدت و
نجدت دستگاه ایالت و جلالت دستگاه اخلاص و ارادت آگاه
قدیمی چاکر ارادت کیش بلا اشتباه فدوی جان نثار ... مقرب
الحضرت العلیه العالیه السلطانیه محمد حسن خان قراگوزلو بتوجهات
غایات خسروانه و عنایات بیکرانه خسروانه معزز و مباهی بوده بداند در
در این وقت بعرض کارگذاران پایه سریر عرش مصیر ... شان

و ارادت نشان قیصر پاسبان اقدس ارفع شاهنشاهی ظل اللهی مرسل [illegible] فرمایند ۱۲۱

نوع دیگر الی المراتب حاکم هرات نوشته دین آنکه قره باجره خلاف
و شهرهای و غیره ناحیه سلطان [illegible] فقید الی فرزند ارجمند کامگار و
نور حدیقه ارشد نامدار ثمره شجره عزت و فرقه [illegible] میرزا
صاحب اختیار سرحدات عراقین عرب و عجم بنوازش بی غایات
خدیوانه و توجهات بیکرانه خسروانه قرین انواع اعزاز [illegible] بوده
و سرافرازی و رفعت [illegible] بعرض [illegible] عالی نایب السلطنه [illegible]
عرش مسیر [illegible] ارفع ظل اللهی روح العالمین فداه رسیده که فوج
از گروه روسیه از سمت ایروان بطرف [illegible] رفته اند
و بنای طغیان [illegible] و [illegible] دارند لهذا آن فرزند ارشد
کامگار و نور چشم [illegible] مدار امور و مقرر [illegible] از حضور [illegible]
و اطاع حکم محکم مطاع واجب الانقیاد و الاتباع [illegible] سپاه
نصرت [illegible] را [illegible] با فوج [illegible] فتح [illegible] علی
راتم

رفیع جاه [illegible] علی خان [illegible] روانه ساخته [illegible] که نگذارند
از آن گروه ظلام نافرجام بحد [illegible] و ولایات متعلقه بان فرزند
کام [illegible] قلع و قمع آن طایفه بر آمده مبادا از خنه
در ولایات آن قرة العین کامگار [illegible] البته از قرار فرمان
قضا نشان تخلف جایز نداشته فوراً [illegible] ۱۲۴ شهر [illegible]

نوع دیگر بارگاه [illegible] نوشته جناب سعادت و مجد [illegible]
[illegible] و نبالت [illegible] شوکت و رفعت آداب ارادت و صداقت
[illegible] عقیدت [illegible] دولتخواه عبودیت کیش [illegible]
فلان بمزید اشفاق خورشید اشراق نواب والا قرین مباهات [illegible]
بدانند درین اوان سعادت نشان فرمان قضا جریان از دربار گردون
خدیو [illegible] شاهی جان [illegible] باقتدار آن دولتخواه شرف [illegible]
یافته البته بزیارت [illegible] مفتخر و سرافراز خواهد گردید و نواب [illegible]
جلالت شیم والا شان [illegible] تعالی در عشر اول شهر شوال المکرم حرکت

[illegible] طلعدار

بجهين

وچندی در منزل کرنال که بمسافت کمتر با مسافت حضرت کردگار
عازم این سفر خیریت اثر منظور نظر جلالت مدارات خواهد شد
و نیز غازیان نصرت نشان شاهنشاهی مامور این سامان
اند در موعد مذکور فوج فوج آغاز کوچ و عبور که در منزل مذکور باجم
رکاب ظفر مآب والا متصدی و متعلق خواهند گردید چون حسب الامر قرار قدرت
حضرت پادشاهی اند و لیکن الحال نیز مامور است که درین سفر نواب والا مطلق
و بنظم و نسق مهمات الحاقیه پرداخته لهذا باید آن دولتخواه صمیمیت مدارک
و استعدادی لازم است از سوار و پیاده ابواب جمعی خود که در پانزدهم شهر
مرقوم با جمع کیوان شکوه گیهان پوی والا بار ملحق شده که بمدد
کاری و مساعدت پروردگار و معاضدت بخت آسمان تخت
شاهنشاهی روزکار آنجا آغاز رزم و کردار درین سفر خجسته اثر که بیا
باشیم البته از قراری که اظهار شده دانسته باشید بزرگان برگزیده
[illegible] نهایت ولای والای و حدیقه کامرانی و اقبال علی [illegible] رفیع ابقاء عظمت
و حشمت

حشمت و جلالت دستگاه شهامت و بسالت آگاه [illegible] فخامت
و مناعت انتباه راستی و مودت و مؤالفت آگاه اخوی مقامی دام اقباله
تلقی از ارتسام صحایف فیض برکت رحمت قاضی الحاجات [illegible] دریاب
ازاق برگزیده زمان درالان قطار سبحانه [illegible] متسم با شجار عواطف بیکران
حضرت دامت الوطا [illegible] باشند بمنه وجود [illegible] دعوات وافیات
لعابت آیات رسانی تسلیمات زاکیات آیات علامات [illegible]
مهر انجلا و مکشوف ضمیر منیر قمر اعتلای خورشید انجلا [illegible] در حول [illegible]
بمراسم یگانگی و وداد و مؤالفت بنیاد و پیوسته بار سانی ارسالات
و استطلاع حالات خیریت علامات [illegible] و رغبت [illegible] باشید
بنابر علی هذا [illegible] زمان [illegible] اظهار می شود نوع دیگر بهواداری کوکب
بخت بلند و نیر طالع ارجمند عالیجاه معلی جایگاه شهامت
و بسالت آگاه [illegible] و مناعت انتباه راستی و مؤالفت
آگاه اخوی مقامی [illegible] و قدرها [illegible] عنایت

بعنایت سعادت طالع و لامع بجهه از آفاق اقبال ابهت و اجلال
مصون و محروس بوجه کامروای مطالب و مآرب و مقضی المرام [illegible]
در جهانبانی باشند بمنه و جوده بعد از شرف ادای دعوات وافیات
بموکب نوافیات تسلیمات زاکیات تحیات علامات مشهود رای محبت
ارتضا و مکشوف ضمیر منیر مهر انجلا میدارد که چون خاطر مودت ذخایر
متعلق است بر حالات خجسته علامات بجهه و لیکن شد بنا بر آن
بر زبان خامه اظهار حق شود فلان   طریق دیگر پیوسته
ذات حمیده صفات و وجود مسعود مستجمع الحسنات عالیجاه معلی جایگاه
رفیع دستگاه دولت و اقبال همراه شهامت و بسالت دستگاه
فخامت و مناعت انتساباه دوستی و مودت و موالفت آگاه اخوی مقام
زید شانه و قدره از کافه بلیات آلام و قاطبه اسقام در حفظ حفیظ
ملک علام محفوظ باشد بعد از ابلاغ دعوات وافیات ابلاغ تحیات
و پس از ارسال تسلیمات زاکیات تحیات علامات مشهود رای مودت
الحق

افتتاحیه ارادت فلان   نوع دیگر عالیجاه معلی جایگاه ارادت
و جدت پناه کرامی الطاف آگاه پیوسته رهنورد جاده دوستی و موالات و سالک
مسلک یکانگی و موافقت بوده از نسیب و افکار و رای انقلاب اعلام باشند
بعد از طی مسافت دوری و فراق بر لوح فکر رقیمه وفا و وفاق می نگارد
نوع دیگر   اخلاص اظهارا عالیجاه معلی جایگاه اخوی مقام سالک و ماشی
صراط المستقیم وداد و تعارف و استعبا و ارتباط تعارف و تألف
باد برب العباد بعد از جولان آرائی ادهم خامه در ساحت خجسته ساحات
نامه مشهود رای صفوت علامه میرساند   طریق دیگر عالیجاه رفیع
جایگاه عزت و جلالت دستگاه دولت و نبالت انتساباه شهامت
و بسالت انتساباه دوستی و مودت همراه الاسلاله الخوانین العظام
اخوی مقاما سمو الامم اغتنش جمهای خجه آرائی دولت و اقبال
و جرعه نوش قدح بخشی عزت و اجلال و مجلس [illegible] بزم بهجت
و نشاط و انجمن افروز مسرت و انبساط بوجه عنبه و جهه و انه بعد از

تمهید قواعد دوستی و وداد و تشیید مبانی یگانگی و اتحاد و شیوه ارضیه دوستان
صافی نهاد و شیمه کریمه صفوت نهادان است مشاهده یاری دوستی اشتمال و مکشوف ضمیر
یگانگی اقتضا میدارد برخی دیگر عالیشان سعادت نشان عزت و مجدت
بنیان دوستی و یگانگی ارکان مودت و محبت توامان صداقت و ارادت
نشان گرامی اخوی ام دام اقباله العالی پیوسته از اوقات غصص هجران
واز گردش چرخ بوقلمون مصون و محروس بوده مستغرق الطاف بی‌پایان
گردانیده بمنه و آله بعد از گذارش مراسم دعوات وافیات که بشرف
نگارش تسلیمات زاکیات که باجابت تضمین شاهد رای عالی
اقتضای موافقت مهرا میدارد   بزرگتر نویسند   نگارنده [illegible]
واله اقباله العالی بعد از اظهار دعا و اشتیاق فراوان و آرزومندی
بعد از اظهار مشاهده شریف آن گرامی اخوی مشهود او لا عمره
مطلع صحیفه ذات حمیده صفات آن اخوی مقامی و تا نیاز
مذکور حضور شده در باب گذارشت و مهمات فلان
بجب نویسند

اخاء گرامی مهربان عزیز پیوسته از جمیع عوارضات روزگار در پناه
قادر مختار بوده واز برکت ریزش خوان زمان ورلان صانع سبحان
بهره یاب بوده بمنه و جوده   برادر نویسند   نگارنده سطر عالیشان
نواز اشتهار مودت تحیات عالیه ر[illegible] تسلیمات که بلای یوسف قلم
ارسال فرموده بودید در اوقات خوب و اوانی بهترین عز وصول فرمود
چون مشعر سلامتی وجود مسعود آن اخوی مقامی بود کمال سرور
و خوشنودی حاصل گردید و چون درین وقت فلان   بجناب نویسند
پیوسته ذات حمیده صفات عالیشان والا شان عزت و سعادت
نشان دوستی و یگانگی ارکان اخوی مقامی ام سلمه الله تعالی از کافه بلیات
و عامه عوارضات روزگار و رلان قادر ستار بوده بعد از
طی رفات رسم مشاهده دوستی مقتضای [illegible]   برادر بزرگتر نویسند   عالیجاه
رفیع جایگاه مهر دستگاه سعادت و عزت پناه برادر نجیب [illegible]
اخوی سعه [illegible] و خوشوقت باشند کامروای حصول هزار گونه

مطالبات و مقاصدات وارین طریق بعد از اتمام دعا و اشتیاق
لقای آن اخ ارجمند کامکار معلوم می‌شود از فلان   نوع دیگر
عالی‌جاها ارفع جایگاها الفار جمند کامکار را همواره حق الیمنی
محبان کامجوی دافع مطالب دو جهان باشند بعد از شرح اشتیاق
شهود رای آن برادر با جان برابر آنکه   طرقی دیگر   برادر با جان
برابر دلنور چشم لخت جگر مهربان انشاءالله تعالی همواره قرین صحت و عین
عافیت بوده باشند بمنه وجوده بعد از طی ادعیه وافیه و تعارفات
رسمی مشهود رای آنکه هرگاه جویای حال و مستفسر احوال این جانب باشند
الحمدلله والمنه سلامتی و اعظم نعمای الهی است و در کالبد جسمانی
و شکرگذاری صانع بیچون اشتغال داریم و مکدری از عجب ملال
باشد واقع نیست که روی دیدار است که انهم میسر و مرزوق
بالنبی و آله بعد ها در خصوص فلان   نوع دیگر همواره وجوه
عالیحضرت رفیع منزلت ستوده خصلت نیکو طینت والا رتبت برادر عزیز

گرامی

سلمه الله تعالی از جمیع آلام روزگار غدار در پناه ایزد مختار بوده باشند
بعد از سلام و دعای فراوان معروض میرساند   طرقی دیگر   اخوی مقام
قدر دانا اعتبارا الله همواره قرین صحت و مسرت افزای هم آغوش عافیت بوده
دولت نوار و بخت همکنار باشند بمنه وجوده و احسانه بعد از تبلیغ
دعوات وافیات بلا نهایات و پس از ترسیل تسلیمات و بیش زکیات
مشهود علی و ستر قدسی صفات گردانیده از ساز نامچه نامی و ملاطفت نامه گرامی
که از فرط یکرنگی سبب افزای این کمترین و مخلص اشتیاق غزار ساخته فرحت
بی حد و ذره از بی سلطنت دارا نهایت مرغوب رسید خورسندی
حاصل گردید   بزرگتر نویسند   حد دولت اساس عالی مخلصان اشتغال ملاذا
ملجاء است کامل حسب الیمنی مخلصان از اول مشرق المرام حصول هر از
گونه مطالبات و مقاصدات دو جهانی باشند بمنه و آله بعد از طی
دعای لاتحصی مشهود رای شریف میدارد که هرچند از حالات مخلص
استفسار نمایند الحمد سلامتی حاصل و دیگر هوای ملاقات

بروبرکرم و محرومی از فیض دیدار صورت پذیر نیست لهذا در خصوص فلان
کار واسطه عاسه افراز آنچه ناعی و منفوضه لازم الاعنه از کرامی و از فرط
محبت و شفاق از حد افزون با نهزار آئین باین جهت بلا اشتباه
قمی و ارسال فرموده و صلی و از شرف باین محبت مسعود شده وال بر صحت مزاج
وهن الافراج و رکمال سرور و ابتهاج حاصل و نهایت امید واری نسبت
بان مخادم بظهور رسیده الحق بمنونا و افر و رضامندی کمال بعد آید و در
تلو آن مرقوم سلک عطوفت مهر مهید ارد نوع دیگر مدتها که گذشته
و از حقیقت حالات خیریت علالات آنجناب حاصل نبود بمواره خاطر مشتاق انتظار
در شاهراه و صول صحیفه ای احوال سلامتی بود و سرور غیر محصور ازخود
در همین آن ظاهر ربی شود را فلان بمحبت نوشته بمواره ابواب
شادمانی بمقابله الطاف سبحانی بر چهره آمال و امانی عالیشان رفیع مکان
ورتی مودت و موالفت بنیان اخوی زیباشان مفتوح و کسب بساط
عشرت مهیا و آماده و کامرانه بر وفق خواهش و مرام طبع نهج کامروائی
نوکه
مقصد دارین مقوصی المرام شادمان باشند بمنه و جوده و اسه
لهراز افتتاح ابواب دعوات و افاضات ابل ال ارباب ال
تسلیمات شهر علی محبت خصص و الکه را فلان نوع دیگر
چندانکه چرخ بوقلمون و سپهر گردان در گردش است و این نه
طاق فیروزه فام بلند پایه بی ستون بر پاست بمواره وجه بوجه
مستجمع الحسنات عالیشان معالی مکان اخوی زیبا عمره از
حوادثات عوارضات ارضی و سماوی مصون و محروس بادکمی
خاطر واله لهرا از دعای لا بحد و لا تحصی مشهود مضای اخوی مقامی را
مشهود فلان نوع دیگر چندانکه در ویرانه کهان و دیار
الفت و وداد و عشرت نشینان سر حد مودت می الجا
از فیض عنایات حضرت رب العزة رجعت بوطن مالوف جمعه
بنماید بمواره کاخ وجود عافیت محمود از معماری تکرم حضرت سبحانی
بر پا باد بمهر گرد نوشته بمواره ابواب سعادت شادمانی

بر جهانیان بر چهره لآلی و آمال عالمیان رخ نمی نماید دولت و سعادت
و اقبال همه لا فی نیست و مناعت کتاب صاحب قبله گاهی ام بمقالید
الطاف سبحانی مفتوح گشاده و اسباب مسرت و شادمانی بر وفق
مرام مهیا آماده باد عارج معارج اعلی و کامرانی و اقبال باشند بعد از
ابلاغ دعوات وافیات ابلاغ تحیات و پس ارسال تسلیمات زاکیات
استجابت علامات مشهود رای شریف خورشید منیر چون مدتها مدید و عهدی شد
بسیار بعید از اخبار خیریت مظاهر در نوله ی آنحضرت اطلاع حالات
نیکو علامات خبران و چشم انتظار در شاهراه وصول خبر سلامتی
ذات حمیده صفات نگران بودیم زیبا مکاتبه محبت ملو از ورود عنایت نامه
الفت انجام و آغاز که سرافرازی این کمترین غلام را فرحت [illegible]
در ابلاغ نو رسیده فرط لطف آن مشرف گردیدیم و استدعا چنان است
که تا اوان ورود علامات لازم البرکات بر سلامتی ذات
خجسته صفات و ارجاع انواع خدمات و فرمایشات این کمترین را

مسرور سازند بعنایت الهی تعالی در انجام آن چگونگی منکشف بودی
را بمطالعه ظهور رسانیده نوع دیگر چند گاه است که ماه در شهب
مهر و میدان سپهر جولان می باشد همواره کمیت دولت و
سعادت و اقبال سمند عظمت و حشمت و اجلال عالی معنی جایگاه
جلالت و عظمت دستگاه صاحبی قبله و امید گاهی ولی النعم ادام الله
عمره رام انجام بجهه برق رفتار باد طریق دیگر تا اختلاف ارض
و سما و بیاض سواد صبح و شب از خطوط سبز رخ طالعی
مهر و ماه مجلی و مجلی است پیوسته وجه دیگر عاقبت محمود سعادت
آمود صاحب عظیم القدر والشان ولی النعم دام قربه تعالی
در حفظ ملک منان بجمیع مقصدات دنیوی و اخروی که خواهش
حاصل گردید بعد از طی و عرض اعلی موالات شیار و مکشوف ضمیر منیر
مهر انجلا از عرض اعلا می گردد در باب فلان طریق دیگر ایام [illegible]
تعالی همواره اوصاف چمن مسرت موطن آلای و [illegible] و گلزار [illegible] گلشن

واجلال عالیجاه معلی جایگاه سعادت و معالی دستگاه صاحب عظیم
القدر دولتخانه از تقاطر امطار سحاب عنایات بی‌غایات سبحانی
سبز و ریان و به اشجار دولت و شاخسار حشمت و سایه‌گستر باد بالنون
والصاد نوع دیگر صاحبا امیدگاها مشفقا پناها در هنگامی که
دل افگار مهجور آرزومند تشنه از چشمه‌سار رویت ملاقات
خواهشمند بود رقیمه کرامی و ملاطفه سامی در رسید و آبیاری
گلزار یکتا دلی و یک رنگی گردید همواره گلهای لاله و آلای از نسیم
تائیدات جناب سبحانی شگفته و خندان و ریاض کامرانی
از اهتزاز الطاف ربانی سبز و ریان باد بالنون والصاد نوع
دیگر صاحبا قبله‌گاها همواره اهداء تحف ادعیه وافیه و ارسال
هدایای امیه متکاثره بر لوح ابلاغ مینگاشت در حینی که
هوس مخصوصیت بس منتظر و در حدیقه صحت ذات مستجمع
الصفات بود رقیمه کرامی و ملاطفه سامی رقم زد کلک در رسید
دلم اولی

و زینت افزای این کمترین صاحب زمین به زیارت آن مشرف شدیم
و دیگر در خصوص فلان نوع دیگر آیات الملک فی جبین الکه علم فتح و ظفر
ولوای نصرت انتهای فیروزی اثر در معرکه اعادی دین مبین از مهب
نسیم عنایت حضرت رب العالمین بر روی صاحب سنگان خالص
الیقین گشوده است بر نسیم نصرت فرجام دولت و ابهت و اجلال
ملایک ... و شقه لوای عظمت و حشمت که از وزیدن نسیم تائیدات
سبحانی در حرکت می‌پیوسته و رحاله رفعت قدم و مستقیم باشد الحمد از
شقه آرای اعلام نصرت فرجام ادعیه ... و پس از گذارش نگارش صحیفه
خلت و یکتا نی تشهد ... والا مکشوف ضمیر خورشید نظیر معلی القاب
قبل از این در صفحه مودت بنیانی که نامزد این دعاگوی خالص الاخلاص
نموده بود ... امید واری در راه ... ملاقاتی بود مرا ...
القاب سعادتها در رسید شغف و البته ... افزوده شد که تا هم
ابدین خاطر عاطر کند رم لطف ملکی ای خاک درت تاج سرم اه چون

در یوقت ارستم بیت الحرام بسته طوف کعبه موفور است و درحق بنده مذکور
می‌شود در باب فلان   نوع دیگر   صاحبا مشفقا پناها قبله‌گاها
ویا الفقیر علیهم القدر دوست نامه بعد از عرض اخلاص‌مندی معروض آنکه نور شریف
رسید از وصول خبر سلامت ذات آن والا احوال است این کمترین صبح و شام
بلوح علی الدوام بدعاگوئی بقای عمر و ازدیاد دولت انتظار مراسم اشتغال داشته
ومیدارم   طریق دیگر   مکتوب شما عاشق را رسیده است عز وصول
ارزانی یافت و از مضمون آن استحضار روی نمود بعد از آنکه سفارش در
خصوص فلان نموده بودید بدستیاری آن کوتاهی نشود در باب فلان
طریق دیگر   این شکایت نامه از نامهربانیهای توست   آنچه دیدم از جدایی
جدا خواهم نوشت   از دوری [illegible] لحظه از [illegible] فزون باشد   فراغت عمر
افزون میکند تا وصل چون باشد   پیوسته [illegible] و او رنگ [illegible] است
[illegible] و چه آن [illegible] تجلی جمال [illegible] منور و مزین
باشد و دل دوستان [illegible] از تبسم [illegible] و التفات [illegible] شگفته
و خندان باد

و خندان باد بعد از تحریر مراسم الفت و لوازم وداد و نظم تحیه رقم
مودت شیم متحیر و سلام اتحاد نامه که قبله کرام فرزند شرح اشتیاق
و آرزومندی را پایان نباشد   نامه نویسند   نوباوه حدیقه جوانی و نهال
اعتمادی مکتوب مرغوب اسلوب و [illegible] مسعود فرزند محمود [illegible] آراسته
و پیراسته بود از قاصد فرخنده در رسید   مرحبای [illegible] پیغام
دولت تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دولت   [illegible] ذات
شریف را آورده بعد از شکرگذاری جناب باری تعالی اظهار می‌شود که فلان
بفرزند نویسند   فرزند ارجمند کامیاب را نور عین [illegible] بلند
دولت و اقبال بار [illegible] عمره همواره [illegible] تمنا بکام [illegible] در آغوش
عیش مدام بوده بکلاه سروری [illegible] بعد از طی دعای [illegible] خواهد
رای عزیزش میدارد   نوع دیگر   فرزند قرة العیون ثمرة الفؤاد [illegible]
از عمر جان برخورداری کامگار [illegible] الله عمره [illegible] کلاه سروری [illegible]
بهم داده بعد از آرزومندی دیدار و اشتیاق ملاقات [illegible] رای

عزیزش میدارد نوع دیگر فرزند ارجمند و نور چشم و دلبند
و آرام جان نیستمنه اعنی نور چشم از شاخ عمر برخورداری زیباد
قرة العین والده عمرها بهواداری احوال و رشادها از لطف و نسیم با بر چهره
آمال و امانی لشکفته باد بعیش بروفق خواهش بسر انجام و آغاز بی ملالت تا زمانه
هزاران طرازی حلها دعا و شناهای افزایی معلوم فرزندی اهم گشته باد صحبت
بصحابت رضا خان ارسال داشته بودی در منتهای سعید و ساعتی سعید
مطالعه آن خورسند گردیدم خدای عالمیان نگهدار تو باد لهذا اعلام
میشود نوع دیگر فرزند کامکار رو نکو اختر اجلاب بار خرد زنخ
بلند و قار اکثار ارتقا چندانکه این چرخ دولاب با سر ملک
و مهابت طنابی ستون از برقرار بیت بود عمر و جرا نمی
الفرزند ام از تفضلات الهی مستحکم و برقرار باد بر الماکو نه سید (?)
بعرض مقدس عمه علیه میرسد بحضرت علیا جناب قمر نقاب
خورشید احتجاب مبارک آداب بلقیس مکانی دیه کهرا نا فخیه از غانه

والده

والده مشفقه مکرمه معظمه مهربانه زبده عصمتها انث ادحجله نشین عفت عصمت
و عفت باشند بعمه وجوه و احسانه فدارطی دعای لا تحصی معروض رای
شریف نیوه اش میدارد نوعی مهربان نوشته بعرض رساند که حضرت
ذی سعادت قمر نقاب مبادی آداب عمه معظمه مکرمه محترمه مهربان زبده عصمت
و عفتها مسند آرا حجله نشین خلد بیت طهارت و عصمت مستور باهمه باشند
بعمه وجوه و احسانه لدارطی دعوات معروض علیه شریف نیوه اش میدارد
در هرگاه از راه اشفاق و الطاف حجابی حال و مشفقه احوال این
عقیدت خصال باشند له الحمد حیات ثبات و رکال البدن (?)
و بدعاگوئی ذات کامل الصفات اشتغال دارد بهمشیره نویسند
علیه جنابان قمر نقابان خورشید احتجابان همشیرهای مهربان همواره
در بروج ناز و اعزاز هم آغوش حوریان رضوان باشند لدار نگارش دعا
معلوم عزیز شان نمیدارد نوع دیگر نویسند بوسته و جهه
علیه جناب خدارت و طهارت قباب عصمت و عفت نصاب عمه معظمه مکرمه

سطوره شرافت لیه قالی از جمیع بلیات و آفات دهر دون در حفظ حمایت
حضرت پیغمبر با بجه در پس که عصمت ناموس سور باشند بمنه وجوده بحرمه
بزرگان تو ستند علیا حضرت فیض رفعت ر شرقه طینت حوری
سیرت خواتون الزمان زبده عصمت و عفت ما قرة عین بهوا الهی در
مهد عشرت و سرای عصمت عزت متمکن و برقرار بجه اوراق کائنات
و عوارضات دنیوی برکت را از کجی نون و انصار لجدار چهره گشای
شاهد زیبا طلوع مقاصد کلی و جزوی و مدعای اصلی بران موکول
و در است دعا و الشان ر لطف پنهانی عمیم ذات و الجلال چنان است
و این جهان ار آراسته و چیره است را تا طلوع و ظهور حضرت صبح البرّ و
البحر رائج دین حضرت نبوی اشرف و اکمل مخفی و جلا عن حاجت الا مراعی
مرتبه پایدار و مستحکم بدارد و در آرامی و فرط این دولت عظمی حاکان و ضعفا
منعم های و ارفع باشند بحرمه بزرگان تو ستند علیا جاه عصمت
و عفت پناه اصالت و نجابت بهوا الاسوة المخدرات و زبده
تمامت

الی ... مات جناب صاحبه معظمه مکرمه محترمه زبده عصمتها حی دارد و از اسلوبی شان
چرخ بو ما غدار و ستم روزگار جفا کار و ر پناه حضرت افی بد کار بجه
پرده نشین حجله عصمت باشند بدار نهجه علی عزت اش میرسد ارد و هر چون
به تهانات از حقایق حالات خیریت علامات با مسیح جن الوجوه ا
استدعای حالی بوده و به نیوقت اوحالی صحیفه الاشتیاق مرحله
پیمای صوب حضور محبت رفعه لازم شمرده از بدین وسیله خود را ندکور
خاطر آن صاحبه معظمه سازد و حمد بر فراموشی نفرماید بپیوسته زبان وریافت
ملاقات بهجت علامات حقایق نگار صور حالات و ارجاع هر گونه مهمات
اتفاقیه باشند و بعنایت الهی تعالی فیض بدر اسباب الانام عصمت میستدام با
ثمر باد چه چند الله ساعد و روبهای حوران در محفل آرایش
کردان و هوای رنگ با کدورات عالم امکان مکدر آینه جان و
جهانیان است بارگاه کامرانه آن حرم غرفه زنده کانی از درد
مقدار عالم فانی مصفا و مرات ضمیر منیر از زنگار نواقت روزگار

مجلی باد لیراز مهبط مبانی محبت و وفا و الهی و اتحاد منشعب بود و از قضیه
هائله مرحمت و غفران پناه علیین و رضوان آرامگاه فلان در این
ایام نکبت اقتران روی داده چگونه و چه حرف نویسد که از حرمت و حسرت
اثر چراغ هوش خاموش و از هیبت آن زبان خامه سیاه زبان سخن و رسم
سخن فراموش کرده است امید که حکیم علی الاطلاق درد الم فراق را بشربت
تسلی او داوا بخشد جگر سوز صعوبت این واقعه جانسوز را مرهم و شکیبائی
الطاف بخشد بر همگنان و دوستان معلوم است امثال این واقعه
در روزگار بد بسی است باید رضا بقضا داده صبر و شکیبائی را شعار خود
باید کرد و مضمون صدق مشحون کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام در ذکرها تا را این شربت ناگوار را نوشیدنی و این مرحله
بعید را پیمودنی است باید صابر و شاکر بود تا در زمره انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب معدود محفوظ گردیده مستقیم باشند و ملالهای [illegible] و سایر
بازماندگان به سلامت [illegible] بقا [illegible] باد و دیگر خصوصی که [illegible] نیست

نحیا [illegible]

نوع دیگر
فریاد از دست فلک غدار و سپهر بیمدار که هر لحظه به رنگی و
هر ساعتی به نیرنگی شعبده باز است با لکه و جامه نیلی ساب که از غم ازل کمان
در بر عالمیان نموده است و فقر و غلبران [illegible] از پای در آورده
فلک را عادت دیرینه این است که با ازل کمان دایم بکین است و درین
وقت هم [illegible] اثر آسمان نکبت [illegible] آن اخو مقام [illegible] جنت و رضوان
آرامگاه مسموع گردید سیاه هم غم او رگ و ریشه تمام ملک [illegible] را
سوخته و همین غمناک و دل پریشان شده ام که به بیان
تقریر نیاید و خامه سیاه زبان از تحریر فرو ماند بالاش خدای عالمیان
صبر جمیل و اجر جزیل بازماندگان لطف فرماید و بقای عمر صاحبی کرامت فرماید
و چون هر ذی حیاتی این شربت ناگوار را نوشیدنی است و این
راه پر خوف و بیم را پیمودنی است و این جامه فنا را پوشیدنی است
باید به قضای خدا در داده صبوری و شکیبائی را پیشه خود ساخته
و شکرگذاری بجا آورده چاره دیگر نیست قصه رباب ملال

نوع دیگر

جه الله این بنای رفیع اساس و این خیمه گردون بلند اساس
از صنع صانع بیهمتا و بیمثال برپا است لیکن کشتی حیوان انسان
از صدمه موج درین بحر طوفانی بگرداب بلا فرو رفته و سرو
قد بلند که از تیشه ستم از پا درآمده و عاقبت شربت اجل با که کاس
ناگوار هر کرا بوی حیات نوشانند و این جامه موت را در هر ذی حیاتی
بپوشانند هر لحظه زلزله بنا چار باد فنا نوشید ز جام دهر می کل من
علیها فان لاجرم این منزل دلنشین جای توقف و نشستن
تصرف نیست پسندیدهٔ ارباب هوش آن توانا نهاده از طرایف
این دکان پر زینت نزل جهد قریب دل خود را از بن مطاع بپایان
درین منزل حسرت نشان برگذشته و بقدر معیشت است از در بار
احسان رازق انس و جان بدان قدر قیدی قناعت نموده
لاجرم هر عاقلی کاهی ننهد بر حیات دنیا دل باری ازین
قضیهٔ ناگزیر علیین و رضوان از سفاه رحمت و غفران پناه درین

اوان نحوست قمران واقع گردید دنیای روشن در دیده
نظرم چون شب تار گردیده و گریبان طاقت را تا بکی پیان چاک
زده هم چنان دل ریش و غمناک شده ام در شرح خوان
دهشت و قلم از دهشت این خبر نحوست اثر از کار فرو مانده و گنگ
گردیده راه و رسم آداب بیان را فراموش نموده با صاحبان اثر شریک
هم و غم ام امید است عاجز از حکیم علی الاطلاق چنان است که این
داغ داران را از لطف و عنایت خود مرحم کاری نموده و بر عجز
تلخ ماندگان بیفزاید صبر و تحمل عطا فرماید و مرحوم تازه گذشته را
غریق رحمت خود نماید و نا یلتوا نیست طلب مغفرت از برای
او نمی باید اثر ثمر دارد   نوع دیگر   حمد الله چرخ کج رفتار
در ماتم برگزیده کان روزگار جامه نیلی و گریبان صبح شفق
چاک ساخته هوا خاطر فیض مظاهر را از صبح الم و غبار غم
منغص و مکدر دارد تبلیغ دعوات وافیات بلا نهایات مشتمل بر

علالت شهدای خلت اقضا نبعید ازین قصه جانگدازه
درین وقت مسموع گردید اخوی افلان جوانبخت مرحوم شربت
ناگوار مرگ را از جام نومیدی نوشیده و لباس ناشادی فنای
موت را پوشیده و هاتف حق را لبیک اجابت گفته و ازین وادی
پرخوف بیم خطرناک بیوفای بر فن مرحله پیمای وادی ایمن عقبا
گردیده بر جناب واقف الضمایر ظاهر و هویداست از استماع این خبر
وحشت اثر در زورق هم و گرداب غم غرقه و ورقه و سیاحی ناخن
و اندوه هجوم آور گشته در نهایت شدت مملکت اعضای بدن را
مسخر نموده وحی بغم و ساعتی بملال … بمضمون آیه کل
نفس ذائقة الموت هر ذی حیاتی که قدم در عرصه وجود و دایره
دهر درون نهاد لابد و ناچار شربت ممات را خواهد نوشید و نهال
هر کسی از باغ جهان پرورش یافته است باد اجل از پا خواهد افتاد
پس درین صورت میباید جمع و شکیبایی را شعار و پیشه خود ساخته بغیر از

شکر گذاری چاره دیگر نیست دعای مغفرت از قاضی الحاجات
درخواست نموده او شمر دارد و باصاحب این شکسته غم بجهه یاری جناب
حق سبحانه تعالی بر عمر باقی ماندگان بیفزاید نوع دیگر در بحر
بیکران غم در حیرتم و چه ادبی مصیبت عظمی اوراق لیل و نهار
از هم پاشیده و شیرازه صحیفه روزگار چون عمر عزیزان گسسته
و خورشید جهان افروز ازین واقعه جانگداز کلاه شهریاری از سر
نیفکنده و آسمان نیلی تمام ازین خبر وحشت اثر قبای شب اندروز
را نیلی ساخته گریبان و گیسوی شام را بازو پریشان گشته مشغول از
غصه جامه بر تن چون دل بیدلان از تیغ چاک نموده خداوند
ذوالجلال و قار متعال آگاه و مطلع است هر گاه بد بختیاری قلم
سیاه زبان در سالهای سال در قرنهای بیشمار و سنین شهور
تحریر و تقریر نماید عشری از اعشار روا نگردد که از بسیار و بیش غم
نامه بیان نخواهد نمود در جنب زورق وجه این تحریر در رنج غم

والم غرق نموده ناگاه مرا عسکر غم ازادی ناحق و مفاوضه گاهی
چون باد بهشت وزیدن آغاز کرد و زورق هستی در دجلهٔ الم
غریب و پایمال های فرخنده تا نهر سایه برفرق شکستگان
ولوی اختلال احوال گسترده یا غلط کرده پرتو مهر تابانی بهم
از زنگ ظلمت از آیینهٔ خاطر مهجوران زدود تا چه تحریر کنم از وفور الم و چه
تقریر سازم از فرط برین محزون از جفای گردش فلک غدار چه
رو داده است آن به غم نگفته باشم در دو غم نهفته باشم
باری متوقع چنان است از بهجوه الوجوه خود را محمد غفر نکهم خدای
عالمیان راحم است   نوع دیگر   بعرض میرساند از انجا که
مقتضای غلام حمیدی آنست که بوسایل و تقریبات همه رساند که
خاطر عاطر الملتفات مظاهر عنایات نه لهذا مبادرت مینماید که آه آه ازین
واقعه جانسوز جانسوز که از دربند اوان لخوت اقران درزمان انجمن
تولان مسموع گردیده مرحمت و غفران پناه رضوان و علیین

آرامگاه

آرامگاه طاب الله ثراه اجل انجمنه ممثولا چه ان گرد غم و کلفت
الم و غبار الم و کدورت در خاطر مودت مظاهر دوستان رسیده
فی الحقیقه تولاار شرح سطری ازان در صحیفهٔ دل محبت منزل تولاار ثبت
نمود و شمه ازان در حیز تحریر در آورد   طرح دیگر   چندانکه توان خیال
کردن غم بر دل ناتوان نشسته لهذا بنگارش این تعزیه نامچه مبادرت
و نوک خامه سیاه زبان نگونسار آن فرسوده خاطری نموده و
مینماید که چون فنای هر موجودی از واجبات و بقای هر مخلوقی از
ممتنعات است انکه دست توسل بدامن عروة الوثقی فاصبر صبرا جمیلا
زده و بنیاد شکیبائی را از سیلاب بیقراری از پای در نیاورده
و مرحوم مغفور تولای جنت و رضوان مکان را غریق بحر رحمت
خود کرده او را وسایه مرحمت الفضائل پایه و قبهای را بر سر
بازماندگان و متعلقان بر سر از قرار و مستدام بدارد و بر عمر این
بیفزاید   نوع دیگر   همواره وجود فایض الجود سعادت نمود عالی

رفعت جایگاه عزت و سعادت همراه اولوالدولت و اقبال پناه
شوکت و جلالت دستگاه شجاعت و مناعت دستگاه ملاذم مطاع
والاجاه زید قدره العالی از جمیع عوارضات چرخ غدار در حفظ حمایت
حضرت آفریدگار بوده حسب المتمنای احباب از جمیع مطالب و متمنیات
کامیاب بوده مقضی المرام تا رب دارین بوده باشد هر غایت بهم آغوش
دارند اعنه عشرت جرعه نوش باشند گی گریه و ابر کریه بنا
بعد از شرح ام کسم اشتیاق و آرزومندی بر لوحه لایحه و وفاق و
اخلاصمندی که شیوه دوستان صادق و رویه مخلصان موافق است
منقوش احقاق نموده الله تعالی از وقوع هایله جانسوز سانحه
غم اندوز و خبر وحشت اثر وفات رحمت و غفران پناه جنت
و رضوان آرامگاه فلان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در این اوان
کدورت نشان استماع گردید خدا گواه حال است و شاهد این
مقال است که جهان در نظر این ماتم رسیده تیره و تار گردیده در این
ماتم

ماتم کبری و مصیبت عظمی با آن مخدوم شریک دارم یکی دیگر باب ظلال
معلا نویسند عالیجناب مقدس القاب فضایل و کمالات اکتساب
افادت و افاضت مآب حقایق و معارف آداب جامع المعقول والمنقول
حاوی الفروع والاصول علامی فهامی بدخلیه تا باشد ایام حضرت ظلال
همواره صدرنشین مجلس فضل و کمال و پیوسته متکی ارائکه دانش در
فضل بوده جرعه نوش صهبای افادت و هم آغوش عذاری افاضت باد
بعد از تمهید قواعد مخلص نوازی و دولت بر لوحه ظهور میرساند نوع دیگر
عالیجناب مقدس القاب فضایل و کمالات اکتساب علامی فهامی مشهد و
درتمامی اخوند ملا عبدالله تا قرین صحت و هم آغوش عیش و عافیت
بوده باشد بعد از طی دعای فراوان معروض میدارد طریق دیگر
پوشیده و محجوب نخواهد بود مستجمع الحسنات عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب
فصاحت و بلاغت نصاب اخوی اعز زید شانه و دام افضاله همواره بر مسند
فضل و علم برقرار باشد آمین یا رب بالنبی و آله بعد از تبلیغ دعا پس از مرام

قاروفات مشهود میگشته نوع دیگر عالیجناب قدسی القاب منبع علم
ولوای فضیلت و علمیت مآب و صاحب و مبلغ لات علامی فهامی آخوند ملا عبد
الکریم حفظه الله تعالی بر مسند تقوای و طهارت پاینده باد از دعا
موقوف مرشحه طرق دیگر جناب قدوة العارفین و زبدة السالکین
و خلاصة الصادقین پیرایه بخش مجلس تقوای اعنی آخوند ملا شیخ ... حفظه
الله تعالی بر مسند فضل و کمال مستدام باد ثانیا کثرت شوق صحبت دائمی
مسرت و دریافت خدمت لازم السعادت زیاده بر آن است که به تعبیر ای
خامه و زبان تواند بیان کرد از هزار یکی زیاده تحریر درآورده اظهار رشحه
نوع دیگر به بزرگ نویسند عریضه مسکین ... چنانچه از راه اشفاق و الطاف
جویای دستگیر احوال مخلصان و انصاف باشند الحمد که جاری حالات
بخیریت گذران و امری نگران نیست بجز محرومی از فیض حضور سراسر
سعادت ... که تا کی ... ملاقات انتهای مطلب و نهایت
المرام این عقیدت فرجام است عنقریب بصحت و طریق تحصیل ... ذوق

نهد

را دو بند و اله بلا از طی ادعیه بخواسته و عرض میشود نوع دیگر
بعرض مقدس عالیمرسان ... نگاشته گهربار رقم و کلک الطاف شعار عنبر نامه
نامی و منشوره گرامی ورود مسرت افزای کمترین قلمی ارسالی ... لهذا کلوحی
المنزل من السماء عز وصول شرف نزول ارزانی بخشیده چون شمع بر
صفحه ذات حمیده صفات و وجود مستجمع الحسنات که مسرور
غیر محصور روی نمود فرحی حاصل گردید بپدر نویسند بعرض مقدس
بجذبت ... سعادت صاحبی قبله و ... ابوی ام دام ... قبله تعالی
بسوالات قرین صحت و ... آغوش عافیت بوده کامروای مطالب دارین
مقتضی المرام ... باشند بمنه وجهه لطارطی و دعاگوی
معروض میدارد برادر بزرگتر نویسند بعرض ... نگاشته
برادر با جان برابر رسیده ... جان و دیده روشن شد تحریر
قلم ... صداقت ... و کوائف احوال این عقیدت
خصال ... صحیح و ... بلکه ... الدوام ... اشتغال دارم

ای غایب از نظر بکرامی سپارمت	جانم بسوختی و بدل دوست دارمت
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	باور مکن که دست ز دامن بدارمت

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست	هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

و چون مدتها بود که غزال خاطر حق‌شناس مظاهر در بوادی حرمان چشم انتظار در دشت هراه (؟) وصول مخدوم سلامتی ذات ستوده صفات باز بود و از زبان سرکار نامه‌های دور عنایت مفاد چند کرات که لازم الکرام (؟) از عز وصول شرف نزول ارزانی بخشید چون شعر بر جستهٔ ذات خجسته صفات بود فرح بر فرح افزود بحمد الله سبحانه اخ اعزّ اکرام و دوست حقیقی اعزّ و الاحترام اکیست که تا چند انگه اوراق کالنون معرق کواکب فلک برنیت تو چشمهٔ سار خورشید و ماه از نور لمعلع صانع (؟) چون در تجلی و ضیا است همواره کوکب بخت اخوی ام در برج سعادتمندی درخشنده بود و از هر گونه سعادت و مبرات در حمایت رب العزت بوده باشند لهذا طی دعای فراوان تشهیر برای اخوی می‌شود شادی همچو عروسی اکیست که تا چند انگه دست ط هفت و قمر و خورشید زیبائی

تمام

است هذا آفتاب درادی تقاب سپهر سالکو (؟) تجلوه کرد و برنور ضیاء آراسته دارد پیوسته دست تمنای علام مرحمت جناب محرّری و للجای آگاه اخوی‌ام زینت شانه نقاب حضرت حضور عارنکین (؟) و با عروس بخت سعید در حجلهٔ رجا و امید نشسته بود از ملکوت نه سازی اشارتش ها جلاده خلعت و استحکام و پس از عادتهای کاری عذار عذاری محبت بنیاد بر صفحهٔ صحیفه درستی و استحکام منقوش داده و قران زهره با مشتری اتفاق افتاد و از شروع این خبر بهجت اثر مسرت بر مسرت افزوده زبان حال باین بیت مترنم گردید	شب روزنست زچرخ آبنوسی	شب والا (؟) روز است عروسی
و دوران برای الفت مجالهٔ (؟) نقاشته بود و بحضار این جانب فی حجههم (؟) در قران مذکور حق شد و دیگر چند انگه این طارم خضر زنرد (؟) گون لعل‌فام کهن‌سال فروز که اذرام بمعماری لایزال پیستان رفیع پایه بلند مرتبه ابدی بر پاست بر قرار است همواره دست خواهش و تمنای اخوی‌ام بخضاب ارغوانی و با عروس بخت سعید مبارک‌قدم در حجلهٔ عیش

قالب بستان لمعه • بفیروزی درین عشرتکده ساز • بلون حقوق شوی
درجلوه ناز • همیشه تا لمعه این دوار وسعت • ثبت ولاء دقیق روزنت
بعشرت • بلاز گلدسته بندی گلهای رنگین لمعه عیه متوازه اعلام شعشعه
ه دریاب فلان   برادر کتر نوشته   صاحبان سخندان پناها قبله وکعبه
گاها درهنگامیکه تمام هوس مودت اساس برجا و بدعا گوئی از دیانت
عمر و مزید دولت اشتغال داشته و پیوسته جویای خبر صحت ذات
خجسته صفات بوده یک فرخ بال خبر مقدم اعزاز افزا نامچه نامی
وملاطفت گرامی را از راه الطاف و اشفاق باشتمالی این مهجور تراه عز
ارسال فرموده بودید رسید • از ناحیه آن آتش شوقم بسوز و درش • از دیدها
بر که چشم و بر جان نهادم ش • بعد از عرض اطلاعمندی مودت سیه ادر
راق نامچه   مجنون عرصه پیمای بیابان تنهائی و گوشه نشین
زاویه هجرانی و بلاکش فراق جدائی و غریب دیار آشنائی اعنی تحت سینه
ناصبور مطلع درد و الم و غواص دریای هم و غم کسم نامه انواع مرضایه گوناگون
ادنی

فروکش اوراق ایام فلک بوقلمون در هر خطه برنگی و در هر عقبی بنیرنگی
بسط شعبده خطی از خطوط مکر و حیله بر صفحه روزگار کشیده در هر عقبی از پی وفائی
طرح جدائی را منقلب دل بیچاره خدای نورد دیده بینائی و ای سرور فرح افزای دل
محو کشیده هیچ دل ور دو سند و شکسته حال مستمند و قرار بخش دل بیقرار و سرور افزای
سینه سوگوار و عندلیب بوستان خوش نوائی و گل گلستان رعنائی و لعبتها اهم حالت
وای گل گلشن آگهی بیت چشم آن از پا رسید • شبهی دیگر صبح امید • در دیگر راه
بسوی تو کنم • باز جا بر کوی تو سپنم • همگنان تو نشینیم همه عمر • با جنات که نشینیم بجز
هست بالطاف کریم • هجر محبت بسر آید • مدد الحجر بپایان آید • داغی که تو بر دست آدم
بلکه بر پای تو بگذارم • بهر حال امید از حضرت متعال و کریم بی همتا و شال جنان است
در و بیمار مارسیده بنور جمال آن قرة العین کامکاری منور و مزین بلطفه و آله
یارب این آرزو چه خوش است   تو بدین آرزو برسانی   صورت دیدار   چند کلمه
بکلاوجه ختم شهد شیرین کار و جهد مذاق تمنای حمله ان بزم شیوه شیرین واز
چاشنی شهد محبت کام همه الاذ بحلاوت قرین انداق آن

علاوه تحفه تهنیت و حضور ازین یکتای مطالبات و مقاصدات بهجت و شیرین
و کام آمال و آمانی اخوی ام از طعم فواکه متمنیات محظوظ و حلاوت جاودانی قرین باد
بمنه وجوده و احسانه بعد از آنکه فن طوطی ملک شیرین گفتار باد ادای دعوات و
پس از تیرین نامه عندلیب لغز گفتار خامه شکربار با هدای تحفات تحیات کشی
حسن و آرای حسنای به عامی نظار در امر وضوح تسنیم و نمیقه انیقه مظهر رقم
در این اوان محبت اقتران رقم زده کلک رقام و نقاشه خامه مشکین نظام نمیقه بار ال
خاطر محبت اثر آنکه چون بمطالعه در آمده ازینکه پرتو وصول آن اخوی خاطر دوستان را
بمژده سلامتی مزاج خیریت امتزاج چنین از بس خورسند ساخته و از وصول محبت خصوصا
مذاق تمنا شهد پر حلاوت کامل که بر خانه قرب آمدن ان اظهار می شود بر زبان
بسلیقه کوتاه نویسنده عالی از جمع جاه عزت و حشمت و ستاد دولت و شوکت
و بال رتبه نهایت و رفعت و انتباه جهدت و کجوت کشته و رتبه
و یکتای و مراتب بهی لا سیما له المرام الکرام عده المراد اعظم اخوی ام ضعف الله
قدرها از حرم خزان حوادث مصون و شکوفه کام اشرف با تجلی بهار امید
قواعد

قواعد محبتی و وداد و پس از تشیید مبانی خلت و اتحاد در روضه رضیه و شیوه رحبه بستان
گلهای نهالات برلوح ضمیر منیر از صفحه صحیفه محبت و مودت آیات بر الهه خاطر خطیر مودت
ذخایر جز فضا بود و بهترین ازمنه و اوقات مجمع انس و خوشترین آنکه و ساعات سعید
در هوای استخبار رجهای اوقات بهجت سمات طبع و آن رونده ی اشتیاق
حالات و حالات ملت رغب و طالب بهره و سیه جری استعلام حقایق احوال
خیر مآل ملک و یار صدق و صفا غیر رقیمه کریمه تر اطوار و نمیقه انیقه و کرد
به اان ما از روط محبت و رفاقت کهدوش ظلان ارسال ذرکرده بر بلندی الالنها
معهوم کردید بمحبت نویسنده برسته ذات مستجمع الحسنات وجود مسعود از کف
بلیات و عوارضات و آفات در حفظ حفیظ مودات الهه بتوفیق کنه انی
کامیاب و مرافق باشند لهذا بلاغ دعوات و افیات و اظهار رجهات اشتیاق
دریافت ملالات با برکات اتحاد ای ابواب مصاحبت وارد و در شرح در باب
این است آنکه وجه فلان و ران اخوی سلطان ملتمس دارم در تمنا و خود دش
این ملتمس را بعمل خواهند آورد یقین دانم و مسئول محبت اقرین فرحی حصول الهه

چون نقش نامه بزرگان نویسند و تو باید نیسته مراتب ارادت
فدوی سگالی خود را بر مرآت ضمیر منیر صافی ضمیر عکس پذیر نماید تا درین اوان سعادت
اقتران [illegible] لهذا این نیک صحیفه بهای حضور سعادت دستور لهذا واجب و لازم
دانسته در تحریر و ترسیل عریضه العبودیه مبادرت نموده تا از جمله فرایض [illegible] محسوب گردد
چنانچه در مقام بنده نوازی تفقد و استفسار احوال عقیدت سگالی فرمایند
الحمدلله المتعال حیات مستعار بر قرار و علی الاتصال بالغدو و الاصال بدعاگوئی
حاجی [illegible] پناهی اشتغال دارد امریکه منافی خاطر باشد از حرکات [illegible]
سمت وقوع نیافته است [illegible] الاخلاق و اشفاق [illegible] اشراق
چنان است همواره کمترین فدوی سگال [illegible] را بارسال قبلهٔ حاجات
رقیمه [illegible] از کماهی احوال خیریت مآل ذات فایض البرکات و ارجاع
کار خدمات و فرمایشات بین الامثال و الاقران معظم و سرافراز فرمایند
در [illegible] لازمه عریضه فدوی سگال [illegible] بعمل آورده شد نوع دیگر نوشته
چندانکه [illegible] عالم خاکی [illegible]

۱۷۱

همواره زیب آرای سریر دولت و حکومت و اقبال و رونق ارایکه سعادت و
حشمت و جلال باد [illegible] در حفظ حمایت ملک الغفار [illegible]
ارسال قوافل دعوات وافر مشحون میدارد   نوع دیگر چندانکه
مهر انور [illegible] حضرت [illegible] این عالم دوران است [illegible]
مطلع الظهور [illegible] و اختر زاید النور عظمت و حشمت و بختیاری از مشرق
تفضلات حضرت باری طالع و لامع باد از آفات افول و وبال مصون باد
بعد از ابلاغ دعوات متکاثره و اشتیاق متوافره مشهود رای مهر انجلای دارد
در [illegible] ملاطفه نامچه [illegible] رسانید بسیار شعف [illegible]
شدیم ٭ یارب این بوی خوش از روضهٔ بستان آمد ٭ یا نسیمی است که از روضهٔ رضوان آمد
تا گشاده [illegible] جان و خط مشک تتار ٭ که صبا رایحه از سنبل ریحان آورد
دیباچه   چندانکه حصار [illegible] نیام کهکشان [illegible] غلاف
ماه آسمان در میان ترک جوشن پوش گردون استوار [illegible]
عربده جو برقرار و مدار است [illegible] سعادت و اقبال [illegible]

ماثر حشمت و اجلال اعلی و رفیع نقاط شهاب و تیر و بال ثریا سپاه ابهت
و نصفت آنگاه خامه دومی سطاعی زند قباله از بهر و بسیدن صبح و ضح
خواب و رای ترک صواب عدوی خیره سر چنانچه بجنبه واله الجبار
افسانه ری بلارک دع و پس از صیقل پردازی صفحه مدعا فهم رای
حسن تصحیح دارد دراوان که دیده اشکبار در طرف اقطار یار و طایر
روح بیقرار از شوق دیدار فرخنده آثار آن حضرت کامگار در پرواز بود
که یک فوج باناجی و معارضه کرامی عنبر جواهر کلمات را از بحر عمان خاطر
مودت فی خانه عز اهدا نموده به بهجت اکبر حسرت فرمودند در
طرآن اظهار حر شود   دیباچه   چند الله قطره نیلگون سپهر خضر معنبر فتراک
ولایت مترددین انجم و اختران همواره از افاق خاطر خطیر حضرت مترددین
بهجت و کام داده و معاییر ضمیر منیر گشته تکبیر معرا افواج رهنوردان مسرت
و شادکامی را بجنه واله الاحجار   نوع دیگر   چند الله ترک خونخوار
آفتاب تابان با دم تیغ زر دم صبح بجز زبری جنود نامعدود انجم و اختر

۱۲۱۰

پرداز و جلا و جلاوت شعار خورشید درخشان با صمصام مرصع نیام
خطوط شعاع دامن افق از خون زنگی قیرگون شب گلگون می‌سازد
پیوسته تارک عدوی بر سفال بضرب بلارک کین ورت و ملال موغوغ خصم
شقاوت خصال طعمه شمشیر جلادت و زوال امر الحق الحق   نوع دیگر
چند الله جلاد خون ریز شتاب با تیغ درخشان خطوط شعاع بر سیه
دامن افق از خون کواکب ثوابت و سیارگان و قبایل بر دست بهرام جهانتاب
از باد او بلارک درخشان صبح زنگی قیرگون شب را از شفق تا گریبان
در خون می‌کشد همواره وجود مسعود ساعی از آفت تیغ جلاد فنا و
زوال مصون و ذات مستجمع الحسنات گاه از آب شمشیر خواهی
مجموعه ماسون و بنعمت صحت مقرون باد   دیباچه   چند الله دامن
صحاری و کوهسار از خضرت اقسام مختلفه و انواع عشب گوناگون بهار و ساحت
چون نضارت لالهٔ انجم جو دست نمود شکوفه و ازهار است پیوسته
گلزار خاطر خطیر محل نشو نمای ریاحین بهجت و شادمانی و همواره حدیقه ضمیر

محبت تخمیر منزل مبری کلبهای الوان حسرت و شاهکارهایم که از تراکم و ازدحام
سپاه خزان کدورات زمان در لال حضرت سبحان نهفته بشد لهذا از
ارسال گلدسته دعوات شگفته النفحات که از روایح دماغ آرای وصولش محل
نامه موالات تحیات شگفته و خرم تواند بود و پس از ادای ریاحین تحیات
وادعیه الفتوحات که از نوایح نشاط افزای بر دوش انجمن صحیفه موالفت شامه را
رنگ فضای وصفا ارم تواند نمود لوحه نگار ضمیر منیر سحر بیان طراز خاطر مهر تخمیر گردد
دیباچه
شوقمندست مسرت دلالت بر صفحه [illegible] و موالات
مرقعه‌ای در منشاء [illegible] که دیده انتظار در دست [illegible] وصول ذات خیر البرکات
باز و طایر شوق در هوای فرح افزای دریافت خدمت آن مکارم در پرواز
لهذا اشتیاق نامچه ملاطفت طراز و مفاوضه لازم الاعزاز ارسال سیه افزای
این مخلص مرقوم قلم شکسته رقم فرموده بعید دور از خوب واده نمی باید
رجوع عنه وصول و شرف موصول غبار سوادش صفت واللیل اذا سجی
و کافور بیاض صفوت والصبح اذا تجلی فاتحه عنوان و آیه کریمه و هو الحق الیقین
دیگر

وحان ایسی

و عاقبت للمتقین از وردهاش سپاه هموم منهزم و رایت غموم مقهور و
منعدم گردیده وحی حزون جان و حظ تعویذ روح روان گشته خلاصه عبث
نجات از هم و غم نموده فتانه در باب فلان به دوست مهربان نوشته
آرام جان ستمنده من سرور سینه نالان من بینائی چشم تار من گل
گلستان عمر من شمع شبستان بزم من آرام جان شیرین من نونهال
باغ رند کاشانه من غمگسار جان حزین من مرهم سینه ریش من گلدسته خار
عمر من لب لعلت قوت جان من چشمانت که در قصد جان من سرو قد
به آرام من یکدم بگذر تو بر خاک چمن بنگر تو بحال خار زارم از فراق خون
شده دل من تا کی نکنی نظر بسوی من چند وقت است که به التفات
وصالت سر بلند نیفتاده است سوخته آتش فراق گشته‌ام و گدازنده آتش اشتیاق
شده‌ام و با شمع عالم آرای رخت سر بر زمین نابینا گشته و در گوشه تنهائی
نشسته‌ام با بخت سیاه خود در جنگم و بسر برده است کشتی عمر از طوفان
فراق بر زورق هجران شکسته گردد وار فراق همری و مهجوری سر و قدم

چون گلگون بهار اشک خون گشته دارد در گلستان روم چون گلها در نظرم چون
خار مغیلان آید و اگر در بهشت جاوید باشم بحضور تو برمن زندان بلاست
وار زبیاری انتظار در دشت هر لاله و هر لاله گلی کشیده‌ام عاقبت نا پیدا گشتم چه شکوه
نمایم از رهای دور افتادن شب هجران را پایان پدیدار نیست رنجها در شب هجران
کشیده‌ام و بس زهر غم را از خوان فراق چشیده‌ام و هنوز عمر باقیست تا غایت و انتظار
قدوم را کشیده تا نیمه جان را در پای تو نثار نمایم مراد در یافت را از دست
رفتم و آخرین نفس است لبی یار عزیز

بدولت مولاهای السلام

ای قبلهٔ روحانیان • السلام ای خسرو شیرین زبان • قسم بیجوزم
بنده هزار السلام • بجان تو ای دلبر خوش خرام • اگر خاک
سازد و فلک سلام • زعشق اگر بگذرم کافرم • زبان خامه ندارد
سر بیان فراق • چگونه شرح دهم با تو داستان فراق • دریغ مدت
عمرم که بر امید وصال • بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق • ز شور شوق
دلم شد کباب در بر یار • مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق • بسر آمده کشتی

۱۹۴

عمر غرق شود • زموج شوق تو در بحر بیکران فراق • با شمع رخ چشم را
نور نمانده است • و زعمر مرا جز شب دیجور نمانده است • آنکس که بنا کام مرا
از تو جدا کرد • یارب که هدف گردد جگرش تیر بلا را • ای غایب از نظر بخدا
می سپارمت • جانم بسوختی و بدل دوست دارمت • تا دامن کفن نکشم زیر
پای خاک • باور مکن که دست ز دامن بدارمت • ای از فروغ رخت
لاله زار عمر • باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر • این یک دو روز صحبت
دیدار ممکن است • دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر • رشتهٔ عمرم بمقراض
اجل ببریده شد • هم چنان در آتش عشق تو خندانم چو شمع • همچه صبحم یکنفس باقیست
بی دیدار تو • چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع • صبا که جای داری
بیا [illegible] • که در دوریش قصه جان کرد • اگر تو سینه لعه
[illegible] • نگردد مهرت از جانم فراموش • ای گل گلستان
زندگانی وای سرو قد دلجوئی وای آرام جان بیقراری نوباوه نهال
کامرانی وای قرار بی نوائی وای شیرین لب جانی وای آرام راحت

باقی ایام وصالتان برقرار باد ۰ بدولت جهان زینسند

سلامی چون نوید شادمانی ۰ که باشد همدم عمر جوانی

سلامی تازه‌تر از برگ ریحان ۰ که شوید رخ به شبنم در گلستان

که باشد همدم انفاس بلبل ۰ سلامی چون نوید سنبل و گل

تا کی محروم از دیدار تو ۰ سوختم از آتش رخسار تو

پیش از هیچم نیست تاب انتظار ۰ همدم از نقطه دل و خار زار

مکتوب شریف جانفزای تو رسید ۰ دردهای سینه را گشت کلید

از نامه تو گشت خیالم شاد شدم ۰ چون نامه یوسف که بیعقوب رسید

هجر تو فکنده مرا در تب و تاب ۰ وی نرگس مست تو مرا کرده خراب

میخواهمت ای جان من مخمور شراب ۰ مشتاق توام چنانکه لب تشنه بر آب

فکرم همگی دیدن روی تو بود ۰ ذکرم همگی نام بکوی تو بود

بی وصل توام طالع فیروز مباد ۰ بی روی توام شمع شب افروز مباد

یک لحظه اگر نه بینمت می میرم ۰ روزی که ترا نه بینم آن روز مباد

بخدای

بخدای که بر دو رخ سخن ۰ نام او ابتدای هر برکت

که مرا بی حضور خدمت تو ۰ زندگانی برابر مرگ است

بخدای که ماه یکشبه را ۰ همچو ابروی دلبران کرده

که بجانم خدنگ غمزه او ۰ جای در مغز استخوان کرده

ای ماه روی جفاکار و ای شکوی دلفگار و ای دلبر دل آزار
و ای سرو قد ماه رخسار و ای یار بدگمان و ای غمخوار مهربان و ای
روشنائی دیده گریان و ای آرام جان ناتوان عذرهای جفاکاری
خود بردست چنانچه بقلم که هر بار آورده و این جسم را در کوه درد الم
که جز همه حال ای مایه جان و ای آرام دل ناتوان و ای آرام دل
دلدار گاهی مدتهاست که این مهجور را بالمره فراموش کرده اید و گاه
گاهی بدو کلمه فرستادن از خورسند نمیفرمایند و یار نمی‌شوید

ای آنکه دمی گوش بداد من نکنی ۰ داوم مکن ز غصه شادم نکنی

رسید عمر بجان بلب رسید از پی ۰ نه ذوق اگر میرسی بفریادم

ای آب حیوان تشنهٔ خندهٔ تو   من بندهٔ اطوار خوش آیندهٔ تو
کی وصف عاشقان تو خود دانسته‌ام   ای من سگ تو غلام تو بندهٔ تو
ای یار نکو خلق وفادارم تو   ای دلبر مهربان دلدارم تو
غیر از تو کسی نیست خدا میداند   جانم تو غمم تو غمخوارم تو
تا هست مباد هر که نخواهد بقای تو

بمحب نویسند   مخدوم کرام
مهربان ذوی العز والاحترام بهتر از جان خدا حامی و حافظ باد [illegible]
مراسم اشتیاق آرزومندی مکشوف رای انور ضمیر منیر عطوفت
گستر آن تازه نهال حدیقهٔ عزت و اقبال و ثمرهٔ شجرهٔ بهجت و اجلال
میشه

برادر کوچک نویسند   بعوض معروض عالی میرساند بخاطر
عقیدت مندی و اخلاص از وفور مراسم ارادت منش و خصوص مبارکت
مینماید در زمان سعادت طراز و اوان میمنت اغاز عطوفت نامه تعلیقهٔ رفیعه
دلنواز لازم الاعزاز که باب افزای مخلص دوستدار و شوق مرقوم کلک
گهر سلک [illegible] کالوحی المنزل من السماء عز ورود و شرف نزول

ارزانا

ارزانا بخشیده چون مضامین شوق و بهجت مشعر بر محبت مندی ذات لازم
البرکات خجسته صفات ملاطفت نهج فرح افزای خاطر اخلاص مظاهر گردید

بزرگتر نویسند   صاحبا مهربانا مشفقا نظر بضابطهٔ ارادت
و اخلاص کیشی و بنا بر رابطهٔ اختصاص و عقیدت اندیشی بعرض میرساند
در زمان مبارک میمون و اوان با انواع سعادت مقرون تعلیقهٔ بهجهٔ اشفاق ضمیمه
بیاد آوری مخلص عقیدت شعار رقم زدهٔ خامهٔ عنبرین شمامه اعز اصدار فرموده بود عز
ورود و شرف صدور ارزانی بخشیده و بهجت دیدار و ابواب زیارت و معانقه
آن طور گردانیده چون مشعر بر استفسار حالات خیریت علامات آن
صاحب مهربان بود بهات خوشحالی و مسرت و لازمهٔ انبساط و بهجت بخشیده فرح افزای
ساحت [illegible] عقیدت منزل گشته

بمحب نویسند   مشتاق ملاقات
مسرت علامات بعد از مراسم دعوات وافیات مستانه و پس از قواعد تحیات
زاکیات [illegible] برابر مراتب موالات مشفق رو [illegible] بطرز [illegible] و رویه ای خاطر
خلت بنیاد متعلق بر آن است [illegible] ارسال مراسله

خلعت نقاب تحریر یک سلسله موالات میگردد صورت دیباچه نگارش ارشح
اهدا هدیه دعا و پس ارسال روایح ثنا خوشه عنبر نفحات قمر انجلا میدارد
در ورقت صحیفه چون جبین ماه طلعتان بستان افروز فشانده صبح بهار مشحونه
و سطور لامع النورش برنگ نقش گیسوی زلف عنبرین در کنار تحریر در صحرا زمینه
فیض و رهوار [illegible] مشاطه ان را رشک گلزار و شوق فرهاد بستان
غیرت صبح بهار نمونه الحق سرو بستان سطورش در [illegible] اختر رسته و نقش زار
[illegible] کشتش در کنار جویبار ارچشمه عین الحیوات رخ شسته دارد و هوش کمال آخر
و نهایت [illegible] کرده دیدیم   دیباچه   در زمانیکه [illegible] خواهش و ضمایر ظاهری
و باطنی [illegible] تحفه صحیفه [illegible] کشف مجاری احوال [illegible] منوال [illegible] ظاهر
و از رهنوردان صیاد [illegible] مرحله پیمایان [illegible] تفحص و تجسس ذات
سعادت [illegible] معموله [illegible] گستر [illegible] کردید
بر اکثر نویسنده   بوم [illegible] ارجوان نوازش [illegible] خامه
بر زمه همت [illegible] الاحترام از جمله واجبات اسلام [illegible]

بهر هزار سرو [illegible] مسکد [illegible] بجای رسیده
و نسیم صبح انجامید که از حیز تحریر و از حوصله تقریر بیرون است طراز الطاف
بعنایت جناب رب العزه سوای توجهات بلا نهایات النقیه کلاه [illegible] ملجأ
و پناهی مدارم و مجاورت این کمترین در بین ولایت مسیحا داری آن
صاحبزادات [illegible] خود را از جمله اخلاص کیشان قدیم و دعاگویان صمیم محسوب میدارد
و از آن روزی که وارد آستان [illegible] گاهی دم [illegible] ضمیر [illegible] و داد [illegible]
اشتهار و نهانش [illegible] حال و گواه صدق این مقال [illegible] باشد

دیباچه

حمد الله صفحات ارض و سماوی [illegible] مستحکم است [illegible] فیض
بخش ممالک عالم در تجلی و طلوع بعضی بر قرار است و سلطان حبش عجب کر
زنگبار و [illegible] بر دوام است [illegible] این قاعده و قانون صانع بیچون
مستدام است [illegible] رشته عمر اخوی [illegible] رشته [illegible] مستحکم و استوار
[illegible] کلاه [illegible] در گلستان [illegible] از برگ [illegible] ولادت
ملک منان [illegible] باشد [illegible] اکثر نویسنده   این عرضه است از کمتر

کمتر یاران و چاکری از چاکران و خدمتگذاری از جان فشانان بر پیشگاه
حضرت اعلی رفعت المنزلت والا شأن عرضه می دارد چون این خانه زاد
پرورده نان و نعمت این خاندان دولت ابد مدت قاهره میباشم و این
داعی دولتخواه صبح و شام بلکه علی الاتصال از جناب حضرت ذوالجلال و قادر
بیهمتا مستدعی و امیدوار میباشم که این دولت بیزوال پایدار تا
قائم آل محمد برقرار و دوام بدارد و دوستان این خاندان خوشحال و خوشدل
باشند و دشمنان و حسودان این دولت در خزان پریشان چون
موسم خزان و برگریزان بی بار و میوه و نهال عمرشان از تندباد حتف
از بن و ریشه کنده باد [illegible] ادعیات متواتره معروض این دولتخواه رسیده
که حق خدمتگذاری و ارادت بسیار دارم بر ضمیر [illegible] معلوم است چند
مدت متمادی است

بمحب نویسند

ملاذ ذوی العز والاحترام
اخوی گرام فلان دیده وارم که وجه شریف اخوی گرام از هر گونه امراض
و ادناس محفوظ و مامون بوده باشد فوز از شرح شوق و اشتیاق ملاقات برای
[illegible]

دوستی ملک [illegible] درنوشته عنبر سرشته شد و رد فیض نهایت سرور و غیر حضور حصول
گردید و حضار این محفل مجید بعد از مدارک امورات ظاهر مشغول
باشید هر وقت [illegible] ارقام گردد قسمت [illegible] شرف حضور خواهیم گردید
و انتظار نباشید و جناب سیادت [illegible] فضلاء اعظم فلان را از جمله
خدمتگذاران و دوستان اخلاص کیش میباشم اگر قبول خاطر فیض منظر گردد

بمحب نویسند

بر لوح [illegible] و بر جاده صداقت [illegible]
چه روی داده [illegible] خطوط مشکبار [illegible] عزیز [illegible] توتیای خامه
بینائی [illegible] کنعان جدائی نمود و نسیم صبا بوی پیراهن یوسف را
بمشام جان مشتاقان نرسانیده و دیده [illegible] دیده از ورود جواب
و محنت [illegible] کوه بالش [illegible] قلم [illegible] سوز دل
مشتاقان در چمنزار کاغذ رسیده یکبار نام ما بغلط بر زبان نرانده
بیچاره آن اسیر امیدوار است [illegible] که گاه گاهی بنوازش [illegible] ندای
یاد دوستان [illegible] و محنت [illegible] رنجوری [illegible] باشند طریقه موالات

و مودت مقتضی است همواره تا اوان ادراک فیض صحبت ذی محبوب
همت حالات سلامتی را مع گذارشات اتفاقیه یوماً فیوماً بمقام نگارش
درآورند تا تسلیم القلب حاصل گردد و حالات را بخیر دانسته باشیم
بمحبی نویسند   دوستان نواز امخلصان استظهارا در [illegible] تمام حواس
خصوصیت اساس بر جاده چشم امیدوار بر راه مسافران و معابران یعنی
حاملان مشکبار و قاصدان مسرعه صداقت دیار از اطراف و جوانب دوستی
شعار گماشته صحت و احوال خیر همیشه را رسانند و این محزون فراق کش
در مدتهای بیماری لحظه گذشته بیت الاحزان از هجران گلاجوری مهربان
چون پیر کنعان پای بدامان [illegible] کشیده بیان غم و سم اندوه [illegible] و ناله و
افغان و همعنان است از ترشح [illegible] تحفه استعفات [illegible] مزاج وهاج
انواع مسرت و ابتهاج [illegible] نامه بکف قاصدی درآمدم از دورکی غبار
غبار چهره مقصود نامه نه برج پر از کواکب ثابت نامه نه درج پر از لالی
منضود قاصد خسرو نامه شیرین مرغ سلیمان بلب ترانه داود
بچیدم و تعوید

دل

حاصل
دل سوخته کردیم   بوسیدم برخ بر گذاشتم چون اشتیاق مستولی گردید
بیمای صوب با صواب میمه بر خود لازم بلکه واجب شمرده که بتحریر این
خصوصیت نامچه خود را بر شکفته ضمیر محبت تخمیر جلوه گر سازد در خ
جمع فرامشان محبوب نشود و در تلوان اظهار حی شود   بمحبی نویسند
مخلص اخلاص قرین مودت صداقت آیین گلبار گلدسته بندی گلهای
رنگارنگ ریاحین دعوات و افیات اجابت آیات و پس از تمشیه قواعد
محبت و ودا و بر لوح لایحه دوستی و استحکام دلکه که حق بعزت الی [illegible] که از
شعله جانسوز آتش فراق بحدی کالبد این محنت کش ولهای اشتیاق
سوزان و گدازان گردیده باشم عشری از عشر و الهی از
بسیار در این صحیفه الوفاق بیان سازم نه قلم را قدرت تحریر و نه زبان را
یارای تقریر است الطفای آن منحصر است بجرعه جام مواصلت آن گرامی
ذات مهربان و خاکروم بهتر از جان امیدوار بدرگاه واهب العطایا
چنانم دعا گوی حسب التمنای احباب قش مهاجرت و مفارقت تا ب

مواصلت و مواصلت منعطف گردد بحق الله و آله چون حامل صحیفه الوداد به تعجیل
عازم صوب ضرورت شد به نیابه مصدع نگردید بجواب نوشته انیسا
ام همواره گلشن ارادت بهار آمال و امانی و چمن عزت و اقبال گرامی مخدوم مهربانی
از رشحات سحاب مکرمت جناب اقدس باری عز اسمه مخضر و ریان بوده از
شدائد حوادثات روزگار در پناه حضرت آفریدگار باری بحق الله و آله الاطهار
قرار چهره نگاری عرایض دعوات و آیات اجابت آیات مکشوف ضمیر
منیر عالی داشته چنانچه از فرط اشفاق بیکران در مقام استفسار حالات
باشند بحمدالله تعالی از میامن الطاف حضرت سبحانی حیات مستعار در کالبد
پیدا برقرار و ملالی سوای دوری و کدورتی بجز محرومی از فیض صحبت و ادراک
مسرت صورت وقوع و جهت شیوع ندارد امید که عنقریب ادراک
شرف صحبت بهجت که اتم مطالب و اقصی مقاصد دوستان صداقت نشان
است علی احسن الوجوه میسر و مرزوق گردد آمین یا رب العالمین پیوسته
تا زمان وصال ملاقات حقایق نگار صور حالات و ارجاع خدمات فرمایند
زیاده

برادر کوچک نوشته   بعد عرض تمنیات مقیمه که بتصدیع هر دو منزل ارسال
دل اخلاص منزل و کیفیت و گذارشات حالات خیریت علامات سامی
و مخدوم گرامی را جویا و پرسان می‌بوده قاصد فرخنده مقاصد وارد و
نوشته عنبر سرشته آن حضرت مهربان و مخدوم گرامی الاحترام را از ورود
بیکران و اشفاق بی‌پایان رقم زده کلک گهر سلک نگارشته خامه مشکین
ختامه فرموده بود در بهترین وقتی از اوقات و نیکوترین ساعتی از ساعات
عز ورود و شرف وصول و پرتو نزول ارزانی داشت از کثرت سرور
و انبساط و وفور مسرت و نشاط بوسیدم بر چشم دیده نهادم
پیچیدم تعویذ دل سوخته کردم ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش
متوقع از محبت روزافزون آن دوست علیم الاشفاق چنان است که پیوسته
اوقات بخلاف ایام ماضی مهجوران مهجوری نشان را با صدار صحیفه
نامجات و مفاوضات گرامی قرین ابواب مسرات و سرور فرموده هرگونه فرمایش
و کمترین را قابل دانسته باشند از فرموده هر آینه باعث مزید اخلاص خواهد بود

در انجام آن لوازم سعی و جد مبذول داشته و اهتمام تمام بعمل خواهد آمد بقیه
عجب نویسند بعهدی و بتحف محفل عزت و اعتبار اخلاص شعار
ذره مهجور بدستور بخش زینه افتخار روشنی افزای دیده اعتبار این محبت
مدار آمده و از [illegible] نفحات [illegible] شگفته
خندان و شاخ عمر جوانه و از وصول مسرت موصولش بار کلفت
و ملال کم گردید بعنوان نویسند بالخیر الحظ عریضه الخلوص بنظر فیض
منظر کیمیا اثر عالی [illegible] سعادت و عزت دستگاه [illegible] اعتبار
حاجی قبله و امیدگاهی [illegible] رساند عنوان شقه العزیز اینکه [illegible]
[illegible] فلان بدرجه [illegible] فلان [illegible] عنوان مراسله
الخلوص [illegible] رفیع منزلت اخوی [illegible] مفتوح گشاده نماید عنوان
صحیفه الشوق اخوی [illegible] قبالا [illegible] گشاده و افتتاح نماید عنوان
عریضه الاخلاص احقر [illegible] و محترم [illegible] مکرم [illegible]
مطالعه نماید عنوان اخلاص نامچه را بنظر انور [illegible]

اخوی

عنوان مراسله المحبه را اخوی ام ملاحظه نماید عنوان صحیفه الاخلاص
ذریعه را بخدمت اخوی [illegible] قدر [illegible] عنوان [illegible]
این [illegible] فلان [illegible] صورت قبض
مبلغ شش تومان [illegible] عبارت از [illegible] جدید [illegible]
و [illegible] دیناری [illegible] خالص [illegible] بلای [illegible] برزه و رقبه
[illegible] یوسف بقال ثبوت و لزوم شرعی دارد و
[illegible] الی انقضای مدت یکسال تمام [illegible]
نماید و [illegible] الوجوه [illegible] بیاورده [illegible] ذالک [illegible]
محرم [illegible] نقل دیگر مبلغ سه تومان فقط که عبارت از [illegible]
[illegible] خالص [illegible] حسن [illegible] حسین [illegible]
بابت [illegible] مزرعه [illegible] برزه و رقبه [illegible] ولد
مرحوم کربلای حسن [illegible] ثبوت و لازم است تا الی مدت [illegible] ماه تمام
[illegible] بیاورده [illegible]

ذلک فی شهر فلان سنه ۱۲۵ قبض دیگر مبلغ دوازده تومان فضی

ازبابت مبلغ یکصد تومان طلبی در ذمه عالیقدر آقا کاظم [illegible] بموجب قباله

صراف واصل و القباض گردید وکان ذلک فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۵

قبض دیگر موازی [illegible] ازبابت تتمه اجاره بوستان

فلان بموجب [illegible] واصل و عاید گردید فی [illegible] شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۵

اجاره نامچه باعث بر تحریر و غرض از تسطیر این کلمات شرعیة الدلالات

آنست که حاضر دار شرع مطاع گردید عالیجاه [illegible] و باجاره شرعیه

شرطیه داده بعزت [illegible] را [illegible] صندوقخانه واقع در

کلاهدار متعلق [illegible] واقع در محله فلان [illegible] از قرار

تحریر [illegible] تمام [illegible] مبلغ [illegible] دو هزار دینار [illegible] روپیه

[illegible] مقصد [illegible] دیناری که عبارت [illegible] موازی [illegible] روپیه با

[illegible] جاری [illegible] العقد [illegible] ازقرار قسط الشهور [illegible]

[illegible] مبلغ [illegible] هزار دینار [illegible] عذر [illegible]

بناورده

نیاورده وکان لهذا این چند کلمه بر سبیل اجاره نامچه قلمی گردید

باعث بر تحریر و غرض از تسطیر این کلمات واضحة الدلالات شرعیة البیانات

صح آنست که حاضر دار الشرع الانور گردیده [illegible] عزت [illegible] کربلائی [illegible]

ومشهدی [illegible] باجاره شرعیه شرطیه داده [illegible] باغ واقع در [illegible]

[illegible] بمشهدی [illegible] مبلغ [illegible] تومان [illegible] عبارت از [illegible]

صح [illegible] سنه [illegible] هزار دینار رایج معامله است از حال تحریر [illegible]

تمام [illegible] شرط [illegible] موعد هر ماه مبلغ [illegible]

بر [illegible] باشد ولهذا این چند کلمه بر سبیل اجاره نامچه قلمی گردید

فی شهر [illegible] سنه ۱۲۵ بیع شرطنامچه غرض از تحریر این کلمات

واضحة الدلالات آنست که حاضر دار شرع مطاع گردید [illegible]

[illegible] شرعیه شرطیه [illegible] مفصله را

[illegible]

معین مبلغ چهار [illegible] تومان فضی عبارت از [illegible] تومان رایج است

و نیز مابین جانبین قرار یافت که هرگاه از حال تحریر الی مدت سه ماه
تمام رد کند تمام ثمن را بسوی مشتری بایع مزبور آن وقت مختار و مسلط بر فسخ
بیع مزبور باشد والا بیع لازم بود و عقد بینهما واقع بمجلس شد و کان ذلک
فی شهر ذی قعدة سنه ۱۲۴۴ صورت تحریر و غرض از تسطیر این کلمات
شرعیة الدلالات و صحیحة البیانات آنکه حاضر دار الشرع مطاع انور
گردید عالیجاه [illegible] بطوع و رغبت [illegible] صحیحه شرعیه موازی یک باب دکان
را که واقع است در راسته بازار علاق بند خانه [illegible] محدود است بحدود
اربعه حد اول بدکان عبدالغفار علاق بند و حد ثانی بدکان شیخ نبی بزاز
حد ثالث بدکان [illegible] و حد رابع بشارع عام بجمیع ملحقات
عتیقه [illegible] شیرازی ثمن معین مبلغ [illegible] تومان [illegible] مشروط بانکه هرگاه
از حال تحریر الی مدت یک سال تمام رد کند کل ثمن را بسوی مشتری مرقوم
نماید و قادر و توانا بر فسخ بیع مزبور باشد والا بیع لازم و منع موصوف متصرف
مشتری نماید و عقد بمایه بینهما جاری شد [illegible] بایع مزبور قبول [illegible] منیع
الی

مرقوم را از مشتری مزبور بمهات الاجاره و کان ذلک فی ۲ شهر فلان
من شهور ۱۲۴۴ شراکت نامچه صورت شراکت نامچه فیمابین
سلالة السادات سید کاظم و عالیجاه [illegible] حسین [illegible] که
اصل سرمایه مبلغ پنجاه تومان رایج است که از هر یک مبلغ بیست و پنج تومان
بوده باشد و باید بتجارات و معاملات مشغول گشته آنچه حضرت واهب العطایا
لطف فرماید از خزانه غیب بالمناصفه قسمت نمایند و هرگاه یکی از توجهات [illegible]
و نقصان بالمناصفه از عهده برآیند و این چند کلمه بر سبیل شراکت نامچه
قلمی گردید فی ۲ شهر فلان ۱۲۴۴ شراکت نامچه صورت شراکت نامچه
فیمابین آل رمضان [illegible] شریک و یکدل که دیده از [illegible]
و [illegible] چشم پوشیده و دست بسته دارند و اصل سرمایه مبلغ
دویست تومان است بالمناصفه که از هر یک مبلغ یکصد تومان فقط بوده
باشد آنچه جناب اقدس الهی منافع کرامت فرماید از نواتج و [illegible] بالمناصفه
قسمت نمایند والعیاذ بالله نقصانی رو بدهد بالمناصفه از عهده نقصان برآیند

واین چند کلمه برسبیل شراکت نامچه قلمی گردید ۲ شهر فلان ۱۲۰۵

ضامن نامچه ضامن وکفیل عالیقدر لاحسن گردیده و هرگاه عزت آثار ان لا

رجبعلی و لا قاسم هرگاه لاحسن مذکور فرار نموده بجائی برود از عهده

بازخواست متنکفان بر آیند لهذا این چند کلمه بر سبیل ضامن نامچه قلمی گردید

ضامن نامچه ضامن و متکفل عالیحضرت لاحسن گردید عزت شعار کربلای ...

هرگاه لاحسن مذکور مبلغ ... تومان ... صفحه ... مطالبه

دارد ... هرگاه فرار ... و وجه مرقوم را ... کربلای

... از عهده بازخواست و تنخواه مذکور را در عوض لاحسن بدهد واین

چند کلمه بر سبیل ضامن نامچه قلمی گردید ۲ شهر فلان ۱۲۲۳

وکالت نامچه

غرض از تحریر و ترقیم این کلمات واضحة الدلالات آنکه حاضر دارالشرع

انور گردید ... رحیم بیک و کیل مطلق و نایب مناب خود کردانید عالیجناب

مقدس القاب علامی فهامی آخوند ملا شیخ ... را در خصوص وصول و ایصال

مبلغ ... نزده تومان نقد از ... که ... التمسک علاحده

دارد

دارد و اینجا خود را وکیل شرعی می‌نماید در باب وکالت سعی و اهتمام تمام

بتقدیم رسانیده دقیقه خود را معاف نداشته و مبلغ مذکور را بازیافت نموده

تسلیم نماید و کیلا صحیحا شرعیا و کان ذالک فی شهر ... ۱۲۲

وکالت نامچه

غرض از تحریر و باعث بر تقریر کلمات شرعیة البینات واضحة الدلالات

آنکه وارد دارالشرع مطاع بلده همدان گردید عالیقدر رفیع مقدار

لا یوسف عطار و کیل صدق و نایب مناب خود گردانید عالیحضرت

رفیع منزلت کربلای یعقوب ... را در قصبه نهاوند موازی یک قطعه باغ

در واقع است در ... فروخته بمصارف رسانیده خدا و کیل ... در قرار

در قیمت ... ده بیاورد تسلیم نماید و از ان وجه مذکور مبلغ ... تومان

حق ... و ... مورد و کالت ... فروختن باغ مرقوم نماید و سعی فروگذاشت

ننموده و کیلا صحیحا شرعیا و کان ذالک فی شهر فلان ۱۲۲

اجیر نامچه اجیر صحیح شرعیه شرعیه گردید ... رحیم ولد مرحوم استاد

رضا در ... عالیشان رضا ... بیک بموعد یک سال تمام بموازی ... ریال

فتح عشاری و معقد ارو خرواکند م پاک و سه موعد شده بجهه اجرت
خود را گرفته و بار خباری قیام نمود و سعی موقوف و موقوف نکنید اشتنه
و هرگاه از طرفین م جانبین ادعای و حرفی صادر شود بموافق شرع انور
عاطل و باطل خواهد بود کان ذالک فی شهر فلان ۱۲۲۳ قبله اجه

[illegible]

علیجاه فلان علیجاه فلان
مواضع ... کوهستان و قریه ... که به محدود و محدود است از حدی
متصل ... و از حدی متصل ... عالیجاه ... خان و از طرف دیگر
ملحق ... عالیجاه ... خان خلف مرحوم رحمت پناه و رضوان آرامگاه
حبیبقلی خان اعم از اشجار و انهار و سایر متعلقات و منضمات بثمن مبلغ یکصد
تومان تبریزی نقد رایج المعاملات و به جهت ید الضرب صاحبقران عدد یکهزار
دینار مقبوض فی المجلس و مصالحه شرعیه نمود با عالیجاه ... جمیع حقوق خود را
اعم و ... و غبن ... را بمبلغ ... تومان ... نقد رایج ... اجرا و ابهر
حق ولده ... عالیجاه ... مشتری ... باشد و ... که ... منها بالعربیه
والغیر

والغارسیه جاری شده تحریر فی شهر فلان ۱۲ استشهاد نامچه استفتاح
و استعلام مینماید از جمیع مؤمنین والمسلمین و مجتهدین و علما کرام و فضلا
ذوی العز والاحترام که هرگاه شخصی زن را بحباله نکاح درآورد و بعد از این
زن حمل دارد و بعد مشخص شود که این نطفه حلال است یا حرام و مقاربی
در اتفاق فی ... است چه صورت دارد حقیقت مسئله را در حواشی و صدر رقوم
و بامهار شریفه مزین فرمایند در عند الله حجت خواهد که در اوان اللّه لا یضیع اجر
المحسنین استشهاد نامچه استشهاد و استخبار مینماید از عدول
مؤمنین و موثقین و ارباب یکمنات خانه و یکباب حمام و یکباب دکان زراعی
... و موروثی ... تصرف عالیجاه فلان است و کمترین ...
دفعه ... در این خصوص علم دارید مرحمت فرموده شهادت
خود را در حاشیه و صدر مرقوم و بامهار شریفه مزین و مشهور فرمایند در عند الله
و عند الرسول ضایع نخواهد شد وصیت نامچه الحمد لله الذی
جعل الوصیة سنیة سنیة والصلوة والسلام علی خیر

محمد وآله البررة اما بعد برراى صواب نماى حباب كرام و
اخوان ذوى العز والاحترام پوشيده نيست اشربت ناگوار كل نفس
ذائقة الموت از جام غم انجام ساقى اجل نوشيده نيست
وبمضمون هر انكه زاد بناچار بايدش كوشيد ز جام دهر من عليها فان
بناء على هذا هر مكلفى را لابد و ناچار است از وصى بمصداق من مات
بلا وصية فقد مات ميتة جاهلية از كم
گشتگان وادى جهالت وسرگردان بادهٔ ضلالت محجوب
نگردد لهذا بنده ذليل عبد الرحيم ابن الخليل قبل از انكه اواز غم
اغاز و صداى طبل رحيل بگوش وهوش او رسد بفحواى موتوا
قبل ان تموتوا مبادرت نمايد وصيت نمود كه بعد از انكه داعى
حق را لبيك اجابت گفته ورخت هستى را بدار استى كشيده فاب الآن
كربلاى فلان را وصى ووكيل خود نموده بعد از اداى قرض موافق
تفصيل ثلث از تركه او را بمصرف [illegible] نموده و دو ثلث ديگر را

حافظه

كما فرض الله درميان وارث گذشته قسمت نمايد بكم و زياد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صوف مهمات وبارات ازبكرنيارت تا هزار کان مرحب

ه ع ... لعم عم عم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسابات خوارزمي وشکرات ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سیاقات آحاد و عشرات مات عشرات

[illegible]

حساب خوارزمی آحاد و عشرات مات الف بدین موجب است

[illegible]

حساب هندی بدین موجب است

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

حساب [illegible] بدین موجب است

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰

اگر بوزن مثال کنند جو و عدس و ماش و باقلا و غیره را مقدار نویسند

درهم و مثقال را اگر بوزن در ایام مثقال نویسند و از بعد و در ایام [illegible]

دکان و عمارت و کاروانسرا و حمام و غیره را باب نویسند [illegible]

دکاره و سمنه و حیوان و فداله و نقف و حجر و غیره را قبضه [illegible]

کمان و چوب و [illegible] و کلاس و غیره را [illegible] نویسند

[illegible] امثال پیراهن و زیرجامه و ارخالق و قبا و غیره را ثوب نویسند [illegible]

نقش و جواب و رکاب و جل و [illegible] زوج نویسند

آنچه [illegible] امثال قلاده و غیره را [illegible] نویسند [illegible]

[illegible] و طاقه و [illegible] و غیره را طاقه نویسند [illegible]

[illegible] را [illegible] نویسند و [illegible] را [illegible] نویسند

طیوران مرغ و کبک را قطعه نویسند قاپوچی را قلاده نویسند

جواهرات را قطعه نویسند باغ را قطعه نویسند [illegible] و فرش را باب نویسند

[illegible] و کتاب را جلد نویسند و [illegible] را [illegible] نویسند [illegible]

گوسفند و گاو و [illegible] را راس نویسند آدم و [illegible] را نفر نویسند [illegible]

[illegible] را [illegible] نویسند و مروارید را [illegible] نویسند

سنوات سالهای ترکی بدین موجب است

فاره	بقر	نمر	ارنب	تمساح	حیه
سیچقان ییل	اود ییل	بارس ییل	توشقان ییل	لوی ییل	ییلان ییل
موش	گاو	پلنگ	خرگوش	نهنگ	مار
یونت ییل	قوی ییل	بیچین ییل	تخاقوی ییل	ایت ییل	تنگوز ییل
فرس	غنم گوسفند	حمدونه میمون	دجاج مرغ	خنزیر خوک	[illegible]
سیاف	علاف	عصار	[illegible]	بزاز	قصاب
شمشیرگر	پنبه زن	روغن فروش	کوزه گر	برنج فروش	نعلبند

اسکاف کفشگر	بقال تره فروش	علاف علوفه فروش	حراف حرف کننده	حداد آهنگر	عطار عطر دهنده	بزاز چادرفروش
خباز نان وا	معمار تعمیر کننده	خراز خرده فروش	صباغ رنگرز	نساج نساج ساز	غسال غسل دهنده	سلاخ کوبنده کش
قصاب گوشت فروش	حلبی حلبیها و طلبیان		مکاری چاروادار	حلاق حلق کننده		صواف پشم فروش

قبوضات و بروات و غیره که معمول است

دولت [illegible]
بموجب [illegible] فلان

تعلیقه
حوالات [illegible]

سیصد
سیصد تومان مرری نقدا است
[illegible]
[illegible]
واصل دعاگو کمترین [illegible] گردید
فی شهر رمضان المبارک ۱۲۰۶

[illegible]
فلان
[illegible]
عباس
[illegible]
نوری
[illegible]
علیشاه
فی شهر رجب المرجب ۱۲۰۵

[illegible]
درود حرف

تعلیقه
[illegible]

ملاحظه
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲۰۵
[illegible]

[illegible]
[illegible] فلان

تعلیقه
[illegible]

[illegible]
[illegible]
علیشاه
[illegible] ۱۲۴۱
فی شهر رمضان

[illegible]
درود [illegible]

تعلیقه
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲۴۳
فی شهر رمضان

سعادت [illegible]		عالی [illegible]
سبحان کمالک		سبحان کمالک

لهم سوار ی		[illegible]
[illegible]		بکوزه [illegible] روزها
[illegible]		[illegible]

[illegible] سوار [illegible]		[illegible]
[illegible]

عالی [illegible]		عالی [illegible]
[illegible]		[illegible]
۱۲۵۲ [illegible]		۱۲۵۴ [illegible]

[illegible]		[illegible]
[illegible]		اعلان کمالک

[illegible]

[illegible]		[illegible]
[illegible]

عالی [illegible]
۱۲۳۲ [illegible]

[illegible]		[illegible]
[illegible]

مولد [illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

عالی [illegible]
[illegible]
۱۲۴۷ [illegible]

عالی [illegible]
۱۲۵۱ [illegible]

الواثق صمد
موقوف علی الله ...

تمت
اتمام پذیرفت این رساله بعون
الملک الوهاب در شب چهارشنبه
۶ شهر محرم الحرام من شهور سنه
هجریه هزار و دویست ... ۱۲۵

بواسطه ... و به قلندران ...
شهر ... ۱۲۵

غرق رحمت یزدان کسی باد
که کاتب را بالحمدی کند یاد

جهت نور چشم گرامی ملا حسن قلمی گردید
کاتب الحروف حسین خلف مرحوم رضوان
مکان کربلائی سیف‌الله فارسیجی من
محال اسدآباد

م م م
م

هو کتاب فرس نامه بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بی‌قیاس لایق خالقیست که خاصان آگاه و مخلصان درگاه را باشار
بت رت اولئک هم المقربون بنوازد و بآرایش در حور قاهر بیت
که طاغیان گمراه و یاغیان تبار را با آتش تهدید یلعنهم الله بگذارد و کریمی که
خلق هر موجود از آثار جود اوست ستایش کی شود ما را میسر چو احصی ثنا
گوید پیمبر و بعد از ستایش الهی صلوات نامنتهای نثار بارگاه رسالت
پناهیست که هادی راه اتبعوا و تباه و سلطان لی مع الله عذرخواه
گناه هر نافرمان است در مدحت او همین تمام است که یوسف
اعنی خواجه هر دو سرا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعده درود
تحیه‌ها در مناقب ولایت و شهسوار المشارق والمغارب امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه التحیة والثناست ز مشرق تا بمغرب گر امام است
علی و آل او ما را تمام است بعد از حمد و ستایش واجب الوجود و
درود رسول عاقبت محمود و منقبت امام سید المشهود و واجب است

بجهت تسلسل دوام دولت ابدی الاتصال و تعالی سلطنت حیدر
صفدری شمائل اعنی پادشاه ظل الله المؤید من عند الله زبدة الخاقان
بن الخاقان السلطان ابو المظفر شاه عباس ثانی بهادر خان

توئی که شاه بخوبی اخلاق خویش ⁂ سبق بردی از پادشاهان پیش
زهی دین و دانش زهی عدل و داد ⁂ زهی ملک و ملت که پاینده باد

بر ارباب فطنت و اصحاب حکمت مخفی و مستور نماند که هیچ چیز از انواع
مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر
چیزی را که منفعت طبیعی است مضرتی نیز هست و هر چند
معرفت ادویه با تمام بغیر از خالق الانام بر هیچکس ظاهر نگشته و خود در
گنجینه ابداع و اختراع خالق ذو الجلال که راه تواند یافت اما بعضی از حکمای
مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت از نطق خفای حجاب نیز ظاهر شده
بالهامات الهی و نیز هر کس از علماء در معرفت او را بحسب تجربه خود سخنی
گفته اند و گوهری سفته اند و چون بنده کمترین مستهام عباسقلی بیدلی

بی سر انجام اصلح الله حاله که در این فن کتب المعتمده و الشرعی نموده مفردات
که از قول اصح و تجربه ارجح باز نماند و جماعتی که از اشتیاق این علم دل تشنه
باشند بزلال معرفت این کتاب تسکین آتش نزاع و التماع نکنند و نیز
مدت مدید بسبب کمال مجموع همت مصروف و عنان بهجت معطوف آن بود
که بوسیلهٔ خویشتن را از تیه روستائی شهرستان دانائی رساند
و دیده بخت گران خواب خود را از نوم غفلت بیدار کرداند و اندیشه قلب خود را
بر تتبع اشتیاق گشاید و مذاق دل را جرعه از جام فرح کاسات دهاقا و
السلام فصل اول این مختصر نیست در باب وصف اسباب و اسباب علت
و علامات امراض ایشان و دانستن سبب علت و علامات مرض هر کدام
علاج و مداوای آن مرض از روی استحکام اما بر عقلای زمان و علمای
دوران پوشیده نماند که ملتمس این کتاب بخط رومیان و بالفاظ و لهجه
مخصوص ایشان و با املای نا ملایم عجیب و سخنان غیر واقع غریب نوشته
بود و از خواندن و بعمل آوردن آن اهل ولایت عجم را مشکل مینمود

سواد خط و املای الفاظ فیه بی تعلیم و معلم ایشان درین حدود آستان
نبود مگر روزی جمعی از اهل ادراک و از معاریف عصیان و امن پاک در موضعی
مستجمع بودند و این منتسخ را که کدام که بدست یکی فرشته تمسخوری مینمودند
چون بنظر اقل اشیاء رسید آن نسخه را بغایت دلپذیر دید و گفت که اهل روم
در اسباب امراض و مداوای حکمت آمیز در بیطاری اسبان بکار بها نموده اند
و حکمای قدیم ایشان امراض اسبان را علاجها کرده اند و نسخات ایشان
هست که در میان آن گروه متداول است که استادان و بیطاران ازین نسخات
استعمال مینمایند و آن بوسیله روزی خود میابند مقارن این حال
شخصی از اهل آن مجلس روی باقل اشیاء کرد و گفت که چون قبل ازین در خطه
بغداد بوده و خط آن طایفه را مطالعه نموده ای طبع شریف داری باید
که این کتاب را بلفظ عجم در آری تا اهل این ولایت دانسته و فهمیده
بآسانی استعمال نمایند که در عرصه روزگار از تو یادگار بماند و بعضی از یاران
عزیز نیز بموافقت آن شخص اقدام نمودند و بگفتن ترجمه این نسخه تکلیف نمودند
پس

پس اقل اشیاء حسب المرام ایشان بخود لازم دید که چون در فن سپاهی
گری وقوف از علم بیطاری داشتن عین حکمت است که گفته اند
کمال معرفت در حکمت آمد ز حکمت عقل و جان را قوت آمد لهذا
تکلیف دوستان را مستحسن داشته قبول نمود در تاریخ غره شهر رمضان
المبارک سنه [illegible] شروع در این ترجمه کرده در سلخ شهر مذکور با تمام رسانید
و نام این کتاب را ترجمه بیطار نامه ملقب ساخت باین دیباچه چهار باب
و یک خاتمه منحصر گردانید **باب اول** در وصف اسبان و چگونه بودن لون و نگاه داشتن
ایشان بطریق مقدمات **باب دویم** در بیان علت و علامات امراض
و علاج آن **باب سیم** در شناختن نیکی و بدی و عیب و هنر اسبان **باب چهارم**
در خاصیت دماغ و دل و غیره اعضای اسب و استعمال نمودن آن بطریق
حکماء و آداب ایشان **خاتمه** در نصایح استعمال و بموقع رسانیدن
علاج هر کدام علت و عرض نیازمندی مصنف این ترجمه بجمیع اقران **باب اول**
در وصف اسبان و چگونه بودن لون و نگاه داشتن ایشان بطریق

مقدمان واین دو فصل است **فصل اول** در وصف اسبان بدانکه ارسطاطالیس
حکیم میفرماید که چون خواهی اسب نیک را از بد فرق کنی باید که اول نظر کنی
که بلند و درهم باشد و لب بالای او از لب زیرین درازتر تا در بیابان زود
تشنه نشود و بینی او بلند و فراخ و کشیده باشد و پیشانی او پهن و سینه
فراخ و دندان سفید و پیوسته هر دو گوش سطبر و دور از آن و میان هر دو
گوش فراخ و بسیار گاه باریک و از هر دو سوی مالیده گردن و بن گردن سطبر
و سر دنده دراز و دنه کوتاه و موی دم دراز و استخوان دم کوتاه و موی دم دراز
و میان دو ران معلق و سرین فراخ و کشیده و هر دو پهلو فراخ و شکم
مدور و برچیده و ساقها باریک و سم بلند و مدور و سیاه و پشت کوتاه
تنگ گاه میانه و تهیگاه باریک و چشم سیاه و ترکان دراز یال و دم
و نرم بوده باشد چون خواهند که فرق اینها کنند باید که از طرف راست
ملاحظه کنند و احتیاط باید نمود که کره و کهنه لنگ نباشد شب کور و روز کور و
چپ دست نبود که اینها همه عیب بد است و باید خورد موی و هوشیار باشد

که هر آنکس که بر او سوار است تا حرکت کند و دست جنباند آگاه باشد
فصل دویم که در لون اسب که چگونه بهتر آید بدانکه حکما متفق اند که از جمله رنگها
کمیت یعنی کهر و اگر خرما گون بود خوبتر است یعنی کمیت که در گرما و سرما
صبور بود و رنج کش باشد **چرده** سفید و کبود و سرخی است یک قسم سمند
هرگاه خصیه و میان رانهای سیاه باشد و مقعد و ساق و سم و یال و دم
نیز سیاه باشد بی نظیر است **زرده** اسب آل از جنس نیکو بود اگر نمایه
زرده باشد که یال و دم و سینه و پیشانی و چشم و لب و مقعد و خصیه و میان
رانها سیاه باشد و ستاره پیشانی باشد **سمند** هرگاه سمند را نیز آنچه
در زرده گفته شد نهاباشد بی نظیر است **گلگون** باید که رنگ بود **ادهم**
اسب سیاه باید که براق بود و چشم سرخ نبود و در هیچ عضو او سفیدی نباشد قرح
نادر زاد باشد و لب زیرین او سطبر بود **قرابید** کم بود که نیک باشد و اگر
واقع باشد نادر بود **ورس** بیشتر بد میباشد اگر اتفاق افتد که چشم
و مقعد و خصیه و ذکر و سم و دم سیاه باشد بد نیست قایم میتوان گفت و اگر درین

بدین صفت نیز اسب زرد و باشد نیک است **ابلق** اسب ابلق از همه لون

ناستوده والله اعلم **فصل سیوم** در نگاه داشتن اسب از آب شرط آن است که هر گاه

اسب را آب داده باشند هموار برند و دوانند و اگر ممکن باشد لحظه بعد از

آب دادن توقف کنند و بعد از آن برانند و در سفر باید که چون بمنزل برسند

فی الحال آب ندهند تا نیم ساعت شود و بعد از آن آب و علیق دهند تا آسوده شود

والله اعلم **فصل چهارم** در نگاه داشتن اسب از جو و کاه و علف شرط آن است

که هر گاه جو باسب دهند باید که جو را نیک پاک کنند که کلوخ و سنگ ریزه و سرگین

جانوران و مرغان و پشم گوسفند و پر مرغ باید که نیک ملاحظه کنند و شرط

علف دادن آن است که باید اول قدری علف بدست بدهند تا بخورد که علف را

نیم خورد نکند و باید تغاری پر از آب در حوالی اسب نهاده باشد و قدری نمک در آن

آب کرده هر ساعت از آن آب تغار بر علف میفشانند و اگر کسی از دشمنی

اندک خرزهره یا خربق و یا چیزی مضر در میان جو و علف باسب بدهند

در ساعت رنجور شود و نشان خوردن اینها آن است که خویشتن را بر زمین

انه

زند و بلرزد **علاج** آن است که بکمن روغن گاو گرم کرده در گلوی آن اسب بریزند

که نافع است والله اعلم **فصل پنجم** در نگاه داشتن اسب در فصل زمستان بدانکه قاعده

حکما آن است که از زمستان باید اسب را در آفتاب ببندند خاصه در فصل پائیز

که علتها از آن در اسب بهم رسد جهت آنکه هوای عصر نزدیک بشام است سرد

میشود و اسب زکام میگردد و تباه میشود و اکثر روزگار علت صقاو و منقاو در اسب

از آفتاب فصل پائیز و زمستان عارض میشود والله اعلم **فصل ششم** در حفظ

کردن پشت اسب که ریش نشود و کوفته نباشد شرط آن است که چون اسب را

یکسر سنگ راه رانده باشند باید که از اسب فرود آیند و تنگ او را نرم کنند و زین

و نمد زین را حرکت دهند و باز تنگ را استوار کرده سوار شوند و بمنزل برسند

فی الحال فرود آیند بی توقف زین از پشت اسب بردارند و در همان لحظه

زین بر پشت اسب نهند و تنگ او را نرم بکشند و تا عرق او خشک نشود زین نگیرند

و اگر از راه دور آمده باشند اسب را نرم نرم بگردانند تا عرق در پشت او خشک

شود که تا کوفته و خسته نشود و اگر در زمستان باشد چون بمنزل رسند

پشت او را نیک بپوشانند و زمانی چرا کنند و بعد از آن زین برگیرند و
اگر چرا نکرده زین برگیرند اسب بیمار و رنجور شود و علتها پدید آید والله اعلم

فصل هفتم در فربه کردن اسب شرط آن است که هرگاه خواهند که اسب لاغر را
فربه کنند باید که جو او را پاک کرده بشویند و به پاچه بیامیزند و بدهند و همیشه
باید که جای او را پاک و خشک نگهدارند که تازه و فربه شود و دیگر آن است
که تا مدت چهل یوم در یکجا بسته باشند و از طویله بیرون نیاورند و سواری نکنند
و آب و علیق در همان جا دهند جو را چنان پاک کنند که اصلا خس نداشته
باشد و باید پنج چیز بخورد آن اسب دهند جو و گندم و کاه شسته و پاچه و تخم
خبازی و برگ خشک که ترکان او را ایم کوماجی گویند اما خبازی را
هر روزی یکصد و سی درم دهند و هر روز دو نوبت تیمار کنند و علیق او را
تا آفتاب فرو نرفته باشد بدهند و در هر روز دو مرتبه آب دهند اگر
ممکن باشد هر روزی والا هر دو روز دست و پال او را با آب
گرم بشویند و ناخنهای او را پاک کنند و هرگاه بدین طریق نگاهدارند

بغا

بغایت فربه شود والله اعلم **فصل هشتم** هرگاه خواهند که اسب را از جمامی بدر
آرند چنان چه بدستوری که گفته شد بعمل آورده باشند و اسب را فربه کرده باشند
میباید سه روز هر روزی یک مرتبه زین کنند روز اول یک ساعت روز دویم
تا چاشتگاه روز سیم تا وقت عصر سوار نشوند و زین را بردارند و روز چهارم
زین کرده سوار شوند تا یک تیر پرتاب راه بروند و رجعت نمایند و ببندند و
دو ساعت زین او را برندارند و روز دیگر سوار شده دو تیر پرتاب روند
و بعد از آن هر روز یک تیر پرتاب زیاد کنند تا اینکه بمنزل بروند لیکن
ندوانند و عرق دار نکنند و تند نرانند و باید که اسب را باختیار خود
گذارند که راه رود پس هرگاه بدین شروط سواری کنند و از جمام بیرون
آرند هرگز در راه نماند و در راه سستی نکند و مرکوب را برای برای خاطر
بمنزل رساند و قاعده آن است که در وقت سواری در راه رفتن در
بالای اسب بسیار سخن نگویند و بجواب نروند و مکرر دستها و پایها نیاویزند
زیرا که اسب از این حرکتها راه رفتن خود را فراموش و گم کند و باید که در

وقت سواری اوّل مرتبه چند گام تند برانند و بعد از ان بحال خود
گذارند که راه رود و اگر در راه آب دیده شود مینواند بود ولیکن در وقتی که بمنزل
رسیده باشند آب و علیق زود نتوانند داد تا اسب خود بطلبد و آب و علیق طلبیدن
اسب آن است که دستها را بر زمین زند و شیهه کشد و چتایی کند و در روز سرما
عرق پشت اسب را خشک کرده آب و علیق دهند بهتر خواهد بود و باید اسب را
بی نعل سواری نکنند و اگر اتفاق افتد که در راه نعل او افتاده باشد نعل دیگر
حاضر نباشد و آبادانی دور باشد و اسب بی نعل راه نتواند رفت میباید که
ورق سبز که در مرغزارها و چشمها میباشد اگر ممکن باشد و در آن حوالی بهم
اورا بگیرند و شکم او را بشکافند و زیر ناخن اسب را بخون او بیالایند و
آن اسب لنگی نکند و اکثر مردم بتجربه علی الدوام این چنین کنند تا که بمنزل
رسند واللّه اعلم **فصل نهم** بدانکه هر گاه سپاهی در روز مصاف بر اسب خصان
سوار شود بغایت نیک است زیرا که اسب یعنی برگ و زنده دل و غیرتناک
میباشد و خود را بلکه صاحب را نیز از ضرب تیغ و حربهٔ دیگر ملاحظه میکند تا گاه
ضرب

ضرب حرجتی نبوی رسد تا آب آن زا دارد از آن ورطه صاحب را بموضع خود برساند
مگر آنکه مهجوری بدستهای او رسیده باشد **فائده** مصنف این ترجمه چنین گوید
که خود بر جنگ چغتای لشکر هند و در ولایت دار القرار قندهار در حوالی قلعه
که بقلعه نخود مشهور است عباس که نصرت مآثر قزلباش واقع شود حاضر بودم
و برای العین ملاحظه نمودم که یکی اسب تازی نژاد کحیلا کمیت لون
جوانی از قزلباش سوار بود و از جانب لشکر مخالف یکدست آن اسب را
از قلم بگلوله بآن زده شکسته بود چنانچه آن دست شکسته اویخته
بود و آن اسب بهمچنان زخم نمایان فارس خود را بکنار آورد و در رسیده
از پا درافتاده و اکثر مردم این حال را ملاحظه نمودند و تعجب و تحسین میبردند واللّه
اعلم **فصل دهم** در سواری کردن و تازیانه زدن شرط آن است که در سواری
پایهای را برکرد گاه اسب بسیار نزنند باشاره تازیانه بر اسب زنند و باید که تازیانه
از کمر بافته باشند و باید که پای از رکاب بیرون نیاورند و سخن بسیار نگویند
و اسب کند و کلان و بطی رود و پلید طبع شود و باید که در سواری هشیار بوده

باشد و پای در رکاب سیاب باید داشت و تند و چست و چالاک بر نشست و هر گاه
که مردم بر اسب نشسته اسب نیز کاهلی کند و سست و چابک را در پشت
خود نیک شناسد فائده در باب شروط اسب تاختن طریق آن است که هر گاه کسی
خواهد که اسب خود را با اسب غیری بشرط جلد بدواند اول باید یکه و روز
در جای تاریک ببندند و در آن شب که علی الصباح خواهند دوانید علیق
او را کمتر بدهند و روز بگوش اسب بگویند که ترا با اسب غیر خواهند دواند
از خود غافل مشو و این مثل در میان ترکان مشهور است که هر اسپی که تازی
نژاد و اصل است این سخن را در گوش خود بقوه حسی که دارد نگاه میدارد
و خود را در هنگام دویدن غافل نمیسازد و صاحب خود را از و سفید
میکند و دهنه و لجام خود را اگر میخاید و شیهه میکشد و دست بر زمین میزند
و زمین را میخراشد چنانکه ملا عبد الرزاق در تعریف اسب گفته بیت

سمندی چون نگاه یار سرکش ۵ سبک از جا در آئی همچو آتش
سبک رو تر ز بوی گل که ولان ۵ نسیم صبح میدانش گلستان

چه چابکی

برقص از جلوه جان دلنشین تر ۵ بحسن از ناز خوبان نازنین تر
چو آب دیده عشاق خود رو ۵ چو رخش ناله بی مهر در دو
ز سرعت کس نمی بیند براهش ۵ که نتواند رسیدن از پی نگاهش
به پویه نرم رو چون گل بر آب است ۵ ز سرعت همچون دعای مستجاب است
نگاهش دوربین چون فکر عاقل ۵ شتابش راست رو چون عزم کامل
گهی چون موج بر دریا گذارش ۵ گهی چون شعله بر آتش گذارش
ز منقوب تا بر او نعل او برق ۵ فتد چون آتش خورشید در شرق
چه خورشید آن سبک نعل گران ضرب ۵ بیک جستن رود از شرق تا غرب
چه چشم دلبران بی باده سرخوش ۵ چه خوی نازنینان تند و سرکش

و شرط دیگر آن است که در آن وقتی که بجهه دوانیدن اسب را از طویله بیرون
می آورند تا باول میدان که سوار شده عنان او را بدست بگیرند
و بجای قرارگاه که میرسند سوار شوند به پشت کفل او نشینند و هی به اسب زنند
و پای خود را بپای او نزنند و بر شکم اسب نزنند و عنان او را یکبار از دست

بگذارند و یکنوبت تبازیانه اشاره کنند و خود را در پشت او اندکی بخواباند
و عنان او را آهسته آهسته دراز کنند و عنان را در دست محکم نگهدارند
تا آخر میدان هرگاه بدین طریق بدوانند بتوفیق پروردگار از اسب
غیر بگذرد و شرط دیگر آن است که در وقت جستن از آخر میدان گاه باید
که هموار برانند تا باز باول میدان گاه رسند و بعد از آن پشت او را
خوب بپوشند و بطویله در آرند در یکجا نبندند و دیگر چندانکه علیق او را
کم کرده اند روز بروز زیاد کنند تا بقاعده اول برسد و جو او را یکبار
زیاد نکنند و هر گاه دندان کرک را به پوست شتر دوزند بقدرت پروردگار
آن اسب را از دوانیدن و از راه رفتن اصلا آسیبی نرسد والله اعلم
بالصواب باب دویم در اسباب علت و امراض و علاج ایشان بدانکه بموجبی
که حکما فرموده اند و تجربه کرده اند در این باب گفته میشود فی الامراض و عرض
و تعلق باد و علاج هرگاه اولا هرگاه اسب ورم کند سبب آن است که در جای
علف زار جانور گزیده باشد و یا خود بدشمنی چیزی بخورد او داده باشند مثل علف

و بنگارد جاهای او را داغ کنند و گاهی بازدن آن تشخیص باشند و دوا کنند

[illegible]

زهردار که ترکان آغو گویند و یا گیاهست که قراراچاوت نیجی گویند و یا
جانوریست که آنرا کلنک گویند و بعربی فزاریج گویند و یا مثل اینها چیزهای
مضر و علامات اینها آن است که ناگاه سر اسب ورم کند و پیشانی خود را بزمین
زند و باز زند و از چشم او اشک روان شود و نفس او گرم و زرد زود برآید و بر
جهد و پرهای بینی او بلند کند که اینها علامات داروی زهردار خوردن است
و علامات جانور گشتن آن است که سر او ورم کند و از دهن و بینی او
زرداب فرو ریزد و سر بالای تواند برداشتن علاج
خر بد خوردن آن است که بگیرند صمغ پنجاه درم و روغن زیت بیست درم
با قدری تریاق اربعه حل کرده در بینی اسب بریزند و قدری شیر در گلوی او
بریزند نافع است علاج جانور گشتن آن است که از لبهای او چند جا
بانشتر بشکافند و تریاق اربعه پنج درم و خمیر آرد گندم سی درم باهم بکوبند
و بر سر اسب بندند و قدری شیر در گلوی او ریزند و اگر دو نوبت این معالجه را
کنند شفا یابد و اگر بدینها به نشود باید که قدری به دانه و پودینه و گل خطمی و اکر

ترکی و اسفند سیاه و برگ سیه تازه و برگ تره خورده کاه کهنه در هم کوفته شند
و در بینی آن اسب بزنند سر و گردن آن را بپوشند و گرم نگاهدارند تا عرق
سرد شدن و بقراط حکیم گوید که در علاج این هر دو علّت باید که چند دانه سیر را
بکوبند با روغن گاو و روغن کنجد و سرگین گاو و فضلهٔ مرغ خانگی در هم بسرشند
و بر سر اسب ببندند و یک روز و یک شب هم چنان بسته بماند و بعد از آن تخم را از بانه را
بکوشند و نمک در باد خل کرده سر اسب را بشویند که مجرب است هر گاه
چشم اسب کلیس کند یعنی در کنج چشم او بسته شود علاج آن است پردهٔ زردی که
اندرون کرو کان میباشد خشک کرده طرفه بهم رسد که ناخنه گویند و این
علّت است که از چشم چپ اسب کی بر می آید و بر روی مردمک میرسد و د
و مردمک را میپوشد چنانچه اطفال تیمار نکنند اسب را نابینا کند و درین علّت
در چشم انسان نیز میباشد علاج آن است که اوّل خروسی را بکشند و خون
او را اگر مالکم بر چشم اسب بچکانند و اگر به نشود اسب را بیفکنند و تاری که
از گیسوی زنان بسوزن باریک کرده از زیر آن بگذرانند و بهموار بکشند
دباسته

دباسته شد آن رگ را ببرند و بعد از آن انزروت و صبر سقوطری را
برابر بکوبند و باز هره بر حل کنند و بر جای رگ بریده بگذارند شفا یابد
و اگر از ضربی در چشم اسب سفیدی ظاهر شود علاج آن است که استخوان سر
آدمی را بکوبند و به پیزند سه روز در چشم اسب کشند که نافع است نوع دیگر
فضلهٔ خشک آدمی را بکوبند و با ماسوره در چشم اسب افشانند سفیدی را
برطرف کند نوع دیگر دو سه مرتبه در وقت صبح آب سرد در دهن گرفته
بر چشم اسب بپاشند که مجرب است هر گاه کام اسب ورم کند و گاه باشد
بگوشند این علّت را لمحاع گویند سبب آن است که جو او را دیر داده باشند
و یا در هنگام جو اسب دیگر در نزدیک او جو خورده باشد علامت آن است که جو
کم و دیر میخورد و در کام او جوشش ظاهر شود و جو را با آب در دهن تر بکند علاج آن است
که دهن اسب را بگشایند و سر او را بلند بردارند و با جوالدوز و یا چوب
خشک که سر او را مثل جوالدوز تیز کنند و بر کام اسب زنند تا فرو برود و خون
بر آید بعد از آن نمک در کام او بیفشانند تا دفع شود نوع دیگر هر گاه در چشم اسب

چه تا برآید علاج آن است که کاف قلیم را بکوبند و باز زده تخم مرغ بسرشند
و بر چشم او ببندند که اشک یکباره ریزد و سفیدی چشم او بسرخی برآید علاج
آن است که قدری کف دریا کوبیده و بیخته با ماسوره که نوبت در چشم او بدمند
اگر به نشود زهره مار یا زهره ورق را خشک کرده بدستور در چشم او بریزند نافع
بود علی الدوام اشک از چشم اسب بی سبب آید علاج آن است که کنجهای
چشم او داغ کنند اشک آمدن برطرف شود و دیگر عود نکند نوع دیگر در علت
سرگاه اسب در میان جو و کاه فضله که به یا موش و یا جانور دیگر خورده باشد
علامات آن است که سر اسب خیابیچه قبل از بین کهنه شده ورم کند علاج آن است
که قدری عسل را گداخته در گلوی اسب بریزند و از رگ گردن او خون بگیرند نافع بود هرگاه
زلو در دهن اسب رفته باشد علامات آن است که مکرر زبان بیرون کند
و بدرون کشد و کام خود را لیسد و سر بر بردارد علاج آن است که دهن اسب را
گشایند اگر نزدیک باشد باید نمک بپاشند و پارچه نمد درست که فته زلو را
بگیرند و بدر کشند و اگر زلو دور بوده باشد و دست نرسد باید که چوبی را به
پنبه

بپیچد و به آب نمک تر کنند و بدرون گلوی اسب فرو کنند و بذلو بر شده
آن زلو کنده شود و بیرون آید و اگر در اندرون فروتر بود تنها باید که
روغن بادام و روغن کنجد و روغن کلیچه در هم بجوشانند و نمک داخل کرده
در گلوی اسب بریزند زلو کنده شود و بیرون افتد نوع دیگر بگیرند قدری
اوسطوخودوس در هم کرده در آب خیسانیده و صاف کرده در گلوی اسب
بریزند آن زلو خود بخود بتمامی بیرون افتد هرگاه زبان اسب ورم کند علاج
آن است که از دو جانب سینه اسب خون بگیرند و کلالک او قی را بجوشانند
و مغز خیار چنبر و روحلالی و بوره ارمنی از هر کدام نیم درم داخل کرده نیم گرم بجوشانند
و زبان آن اسب بمالند و دو نوبت چنین کنند شفا یابد و اگر به نشود زبان
اسب را از دهان بیرون کنند و چند جا نیشتر زنند تا خون فرو ریزد و بعد از آن
روغن بنفشه بمالند آن علت ورم برطرف شود هرگاه که اسب چنان شود
سبب آن است که از سر اسب ماده فرو میریزد و گلوی او را میگیرد و این علت
اکثر اسبان ضایع شود و علامات او آن است که گلوی اسب ورم کند و گوشت

بدن اوی بسبب تحلیل رود و در وقت راندن آن اسب پهلوی خم شود بدان
قران این علت تا سه روز یا تا پنج روز بوده باشد علاج آن است که اول
از دو دست او خون بگیرند و لیکن خون بسیار نرود و باید روغن تخم کدو و آرد
جو در هم سرشته در گردن اسب بندند و اگر به نشود عدس و حلبه و طوراق اوتی
و روناس و تخم خطمی با یکدیگر برابر هم بکوبند و در آب بجوشانند و صاف
کرده قدری فلوس خیار چنبر در وی حل کرده و چند عدد زرده تخم مرغ داخل
کرده بپالایند و نیم گرم در گلوی آن اسب بریزند باید دو سه روز بتواتر چنین
کنند و اگر به نشود مویز بی دانه و انجیر و عناب برابر هم و قدری جو کوبیده داخل
کرده در آب بجوشانند و صاف کرده روغن بادام و یا روغن کنجد و قدری
شکر داخل کرده نیم گرم در گلوی اسب بریزند و چند نوبت چنین کنند خناق
او بر طرف شود نوع دیگر علاج آن است که قدری لادن و روغن زیت در هم
جوشانیده گرما گرم در گردن اسب بمالند و یا بچه و علف تر دهند و جو را نیز
بجوشانند و بدهند که نافع است هر گاه اسب استعمال اینها کند که سرفه
گوید

گوید سبب آن است که او را عرق دار آب داده باشند و در میان جو و کاه
پشم و یا پر مرغ و یا سور خوشه جو بوده باشد و بعضی از اینها در گلوی
اسب بند شده باشد علاج که روغن گاو شصت درم و شیره صد درم
و شراب انگوری صد درم در ظرفی بر آتش نهند که همه با هم سرشته شوند
و دو دفعه در گلوی اسب بریزند و اگر به نشود بیخ ترشک که ترکان اولک
گویند با قدری زعفران در آب بجوشانند و قدری روغن گاو داخل
کرده در گلوی اسب ریزند نافع است و اگر به نشود ده دانه سیر و اندکی
عسل با روغن بادام و یا روغن کنجد و یک عدد پیاز سفید با هم کوبیده
و جوشانیده و نیم گرم در بینی اسب بریزند و باید که پیاز و سیر را علیحده
بکوبند و آب آن را صاف کرده و داخل روغن نمایند و اگر به نشود نیم من
شراب انگوری کهنه و نیم من روغن گاو با هم بیامیزند و نیم گرم در گلوی آن
اسب بریزند سرفه کهنه و نو را رفع کند فائده بقراط حکیم گوید که بهترین علاج
سعال اسب این است که نه عدد تخم مرغ خانگی را در ظرف سرکه کهنه اندازند

وبعد ازان سه روز هر روز سه عدد تخم بر گلوی اسب اندازند که سرفه کهنه
و نو اسب را رفع کند صاحب ترجمه نیز گوید که خود این علاج را امتحان نموده
درست و مجرب است و اگر قری واگر سیاه و انگور سیاه باهم بکوبند
و بپالایند سه روز هر روز یک کاسه صاف کرده در گلوی اسب ریزند سرفه
او برطرف شود این نیز مجرب است هر گاه علت صقاو نیقاو در اسب ظاهر
شود بدانکه این هر دو علت یک جنس است اما سنقاو صعب تر است
و سبب این هر دو علت آن است که سر اسب جامد شده باشد و یا علتی
از طرف درشش او بهم رسیده باشد و علامت آن است که از بینی آن اسب
ریم آید و جو و کاه نتواند خورد و آن ریم بدبو بود و از بعضی زرد مانند بود
علاج آن است که اول قری گندم را با چند دانه سیر نیم کوب کرده در
آب بجوشانند و با ظرف در درون توبره گذارند از سر او بیاویزند
چنانکه بخار آن در بینی اسب رود و آن علت کشاده شود و ریم بتواتر فرو
ریزد و اگر به نشود باید که پوست گوسفند را که تازه کنده باشند طرف پشم
اورا

اورا بر سر و گردن اسب بپیچند تا ماده آن علت بپزد و از بینی فرو
ریزد و اگر بایینها به نشود از هر دو جانب گلوی او سه جا داغ کنند و
همان پوست گوسفند را بدستور بپیچند آن علت رفع شود هر گاه بر گردن
اسب زخم شمشیر و تیر و چوبه دیگر رسیده باشد که رگ بریده باشد و خون بند
نشود علاج آن است که بگیرند انزروت و مصطکی و صمغ درخت کاج و زاج سفید
و روناس باهم بکوبند و بر زرده تخم مرغ بسرشند و بر جای که خون آید
قدری بگذارند و هم پی زرده تخم مرغ ادویه ها را در درون جراحت پر کنند
و پاره پنبه کهنه بر بالای آن گذاشته محکم ببندند و چند روز بسته بماند
و علف سبز بدهند و اگر علف سبز نباشد جو را خیسانند و کاه خیسیده بدهند
و بعد از آن چند روز بگشایند و قطران بر بالای آن زخم گذارند تا این
خون بسته شود و زخم پیوسته گردد و اگر این ادویه ها حاضر نبوده باشد
خراطین را بکوبند و اندک خون همان اسب را داخل کرده با آرد گندم
خمیر کنند و با پنبه کهنه بآن جراحت ببندند و چند روز بسته بماند و در وقت

کشودن با روغن و یا با پیه چرب کرده بکشایند و بدانکه خراطین کرم
سرخیست که در جای نم دار میباشد نوع دیگر علاج آن است که قرص نمک
سائیده با قرص جو کوبیده بدرون آن جراحت پر کنند و پاره مشک
آب را بر بالای آن گذاشته محکم ببندند مگر آن پاره مشک را پیشتر تازه
بیالایند و باز ببندند بعد از یکهفته بکشایند آن جراحت خشک شده
باشد انتشار علتی است که در گردن بهم رسد هرگاه این علت ظاهر شود
علامت آن است که اسب گردن خم نتواند کرد و سر زیر نتواند داشت علاج
آن است که اول از هر دو بازوی او و یا از هر دو سوی گردن او خون
بگیرند و اگر به نشود قرص جند بیدستر با روغن کلنجد و چند دانه سیر کوبیده
بجوشانند و اندکی نفت سیاه داخل کرده گرما گرم بگردن آن اسب بمالند
و اگر به نشود در بالای زانوی اسب و در اندرون ران او رگی است که از آن
رگ سطبرتر رگی نیست و باید که اسب را بیفگنند و آن رگ را ببرند و خون او را
بگیرند و قرص آرد جو و تخم خطمی و صبر سقوطری کوبیده داخل آن کنند و پنج عدد
تخم

تخم مرغ بر بالای آن بشکنند و خمیر کنند و بر بالای کرباس خام بیالایند
و بر بالای جراحت ببندند و بعد از یکهفته بکشایند و آن کرباس را
با پیه تر کنند و دیگر روز هم چنان بمالند در روز دیگر بکشایند و قرص
شیطرج هندی و گشنیز خشک و تخم کاشنی در سه من آب بجوشانند که
دو من بماند و آب را در گلوی اسب بریزند از این علت خلاص شود نوع دیگر
علاج آن است که بگیرند مویز شصت درم و ترشاله بدستور و چند عدد زرده تخم
مرغ در نیم آب برگ کاسنی بجوشانند و صاف کرده یکشب در جای بلندی
گذارند که هوا بر آن بگذرد ع الصباح در گلوی اسب بریزند و اگر صاف نکرده
بریزند میتواند بود و سه روز بدستور استعمال کنند این علت رفع شود
در ورم الصدر و رجل و علتها و علاجها هرگاه اسب را پای پیش و سینه
ورم کند سبب این علت آن است که بسیار در یکجا بسته باشند و سواری
نکنند و علامت آن است که آن اسب بسیار میخوابد و حرکت نمیکند و یا مثل
باد چیزی بعروق او میدود و می لنگد و اگر بر ورم او دست گذارند بر می جهد

و نمیگذارد که دست زنند علاج این علت آن است که از دستهای او خون بگیرند
و اگر به نشود پاره پوست بز را بجوشانند و قرص سبوس در و داخل کرده
بر آن ورم ببندند و یکشب بماند و اگر به نشود در سه جا سینه او را داغ
کنند که ریم از او برآید بعد از روغن گاو بمالند این علت بر طرف شود هرگاه
اسب جو گیر شده باشد سبب آن است که جو زیاده از قاعده خورده باشد و یا
گندم بسیار خورده باشد علامت آن است که فی الفور پلکهای او گرفته شود
که راه نتواند رفت علاج این علت آن است که اول اسب را با آب سرد عمیق اندازند
چنانکه سینه و شکم او را آب فرو گیرد و لیکن آب نخورانند و ساعتی در اندرون
آب نگاهدارند و بعد از آن از دستهای او خون بگیرند و قرص روغن کلنجد گرم
کرده بر سینه او بمالند و باید که آب و جو مقرری او را دیر و کم بدهند شفا یابد
هرگاه در دست و پای اسب علت سراجه ظاهر شود و علامت آن است که بثره
چند بیرون آید باید که این اشکال را بجهت سراجه اسب نویسند در روز چهارشنبه
و دیگر در میان یال اسب ببندند و در آن ساعت که بسته اند باز کشایند و
دراب

در آب روان اندازند که مجرب است و رگ او سطبر شود و ورم کند
و اندک بلنگد و اگر فی الفور علاج نکنند بثرها وافر از آن سر کند و اسب را از کار
بیندازد علاج این علت آن است که مرتبه اول در هر جا بثره سراجه ظاهر
شود باید که همان بثره اول را داغ کند تا زیاده نشود و اگر از علت سراجه
پای اسب ورم کند و بثره بیرون نیاید و آن ورم سخت و سطبر باشد باید که پیه
تازه را در سرکه کهنه بگذارند مثل مرهم شود و یکدانگ مرگ موش داخل کرده
با پنبه کهنه بر دور آن ورم ببندند و یکشب بسته بماند ع الصباح بکشایند
و با روغن گاو چرب کنند و با پوست و پنبه بر دور او ببندند هر آن بثره
که در زیر جلد بوده باشد جوشش کند و بیرون آید و بعد از آن قطران را چند
نوبت بمالند بر طرف شود نوع دیگر این علت را علاج آن است که گیاهیست
که ترکان قولکی قویروقی گویند هرگاه این گیاه را پیش از طلوع آفتاب
بچینند و مانند جو ریزه کنند تا پنج روز هر روز قرص داخل کرده با آب
باسب دهند بر طرف شود علاج دیگر آن است که یکعدد فلوس بخیه ناری

از پیش کاکل او جلد پشت او را به نیشتر سوراخ کرده آن فلوس را فرو
کنند چنانکه آن فلوس در زیر جلد پشت او به تحلیل میرود و سر او
او نیز بیرون ریزد فاما صاحب ترجمه گوید که خود امتحان این علاج کرده درست
و مجرب است علت سام هرگاه اسب را این علت ظاهر شود سبب آن است که از
میان دو گوش او رگی سطبر شود و از آن رگ ماده از سر فرو ریزد و دو
رگ دیگر حرکت کند از سینه و زیر شکم گذشته از زیر ران او به پای او
ریزد و آن رگ را عروق حجوز گویند و بنیاد این رگها در سینه ظاهر شود
پی سبب سوراخ شده ریم و خون متعفن برآید و هرگاه در یک طویله
با او اسبی بسته باشد علت این اسب به آن اسب سرایت کند علاج این علت
آن است که اول زرنیخ زرد و نوشادر و کج و بوره ارمنی از هر کدام یک درم
و مرگ موش نیم درم بکوبند باهم بپزند با عرق کل ... بسرشته چنانکه مثل
مرهم شود و به سر هر بثره جداگانه ضماد کنند و یکشب بسته بماند علی الصباح
بگشایند و قرری صابون رقی و زرده تخم مرغ با روغن گاو در آن

بیمود

کوبیده مرهم سازند در یکروز دو بار ضماد کنند آن علت رفع شود
و اگر به نشود علاج آن است قطران بر آن بمالند و بعد از آن چند نوبت
آن جراحتها را با آب گرم بشویند و بگیرند زنگار و صمغ درخت کاج و انزروت
از هر کدام دو درم و روغن زیت بیست درم و موم پانزده درم و روغن
گاو ده درم در هم سرشته در زیر روی کرده در تنور پخته چنانکه مثل
مرهم شود بعد از آن ضماد کنند و اگر جراحت سینه او در هم پیوسته باشد
و رگ آن ظاهر نباشد آن رگ را در پس گوش او بیابند و بزنند و اگر
در پس گوش نتوانند یافت اسب را بیفکنند و سینه او را به تیغ دلاکی
بشکافند و در اندرون آن زخمها مثل ماهی غدودها باشد آنها را
ببرند و با صمغ درخت کاج داغ نمایند و در جای که صمغ مذکور نبوده باشد
با صغیر داغ کنند و درون جراحت را کج پر کنند و از بالای آن قرری
قطران ببندند و اگر به نشود یک گیاهی است که به زبان عربی تخم گویند و رومی
... گویند در پشتهای کوهها میروید و برگ او ... ریانه ماند هر اتفاق

میشود و زرداب برمی آید و علامت ماده آن است که بر دور ناخن ::
جوشش میکند و از تمامی ترشحها زرداب می تراود علاج بگیرند مازوج ده
درم و زاج سفید پنج درم و تخم حنظل یک درم و اندکی انزروت همه را باهم
بکوبند و ببیزند و قرری عسل داخل کرده بسرشته مثل مرهم کنند جراحت را
با آب گرم و صابون پاک بشویند و خشک کنند و بعد از آن آن مرهم را ضماد
کنند و با پاره کرباس ببندند آن علت برطرف شود و اگر به نشود قرری
کچ را در پاره کرباس بسته در ظرف آب اندازند تا ساعتی بماند و آن آب را
بر زیر باز آب کنند تا هفت نوبت چنین کنند بعد از آن مرداسنگ ده
درم سفیداب قلعی و گوگرد و زنگار و زرنیخ از هر کدام پنج درم و روغن
زیت پنجاه درم و آن کج خیسیده را با این داروها در هاون کوبیده
قطره قطره سرکه بر آن چکانیده مرهم کنند و هر روز دو نوبت ضماد
کرده ببندند بعد از آن پیه خوک را که گداخته بمالند آن علت برطرف
شود آن جراحت را آبی که اشنان در وی جوشیده باشد بشویند چنانکه

خون

خون برآمدن گیرد و بعد از آن که در سبو زنانند و خاکستر آن با روغن
بلسان داخل کرده مرهم کنند و بر کاغذ کبود مالیده بر دور ناخن از بالای
زخمها ببندند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن پاک بشویند و مرداسنگ را
کوبیده با هر روغنی که بهم رسد مرهم کرده ضماد کنند آن علت برطرف
شود فاما در علاج این علت هیچ روغنی بهتر از پیه خوک نیست و مجرب است
وادک اسب تفحص شود بدانکه این علتی است که رگهای اسب از بالای ماده
فرو ریزد و علامت آن است که بازوی اسب ورم کند و سطبر شود که
دستها را حرکت نتواند داد علاج این علت آن است که اول خون بگیرد
بعد از آن برگ خطمی و سبوس و برگ سیب تازه در سرکه کهنه چندان
بجوشانند که سرکه برود و مرهم بماند و بعد از آن بر آن ورم ببندند
یکروز و یکشب بسته بماند آن ورم برطرف شود و هرگاه به نشود باید که
قرری جاه شیره و چند بیضه و چند دانه سیر و قرری ...
همه را باهم بکوبند چنانکه مرهم شود که مالکم با آن ورم بازوی اسب

که آن گیاه را بکند مثل خایه باشد و باید که آن گیاه را در بلندی بگذارند
و آن اسب را سه نوبت دور او بگردانند و بعد از آن گیاه را در رگ باس کیوه
دوخته از گردن آن اسب بیاویزند بحکمت اللهی چندانکه آن گیاه خشک میشود
آن علت نیز برطرف میشود مجرب است نوع دیگر و اگر به نشود علاج دیگر آن است
که سه روز بتواتر هر روز دو درم زرنیخ با قدری سبوس و عشقه پیچ برگ که در باغها
بدرخت انگور می پیچد و تخم او را یا او را ریزه کرده و خشک کرده در میان جو بخورد
اسب دهند و با آرد جو خمیر کرده در گلوی اسب اندازند نیز میتواند بود بدانکه این
عشقه را در بعضی ملک سبزه گویند و جو او را اکثر از قاعده بدهند چندانکه
او را زیاد بخورد اسب دهند فایده هم پیشتر؛ هد بعد از آن که آن جراحتها به شود
و اثر آن در سینه اسب بماند باید که قدری شونیز یعنی سیاه دانه و سرگین کهنه
درهم کوفته نند و مرهم کرده بر اثر آن جراحت ضماد و تا که از آن جراحت
برطرف شود و مو برآرد و اگر این علت بدین علاجها به نشود باید که از روی
اعتقاد تمام این آیه کریمه عظیمه را بر سفال بخوانند و بعد آن غدودها که
برآمده

برآمده بوده که زنند و بر هر کدامی که میزنند یکنوبت بخوانند و بر آن
که بدنند بقدرت حق سبحانه و تعالی و از برکت این آیه آن علت
از آن اسب برطرف شود و آن آیه کلام مجید این است اعوذ با
الله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وبالحق الاعظم من
هرگاه اسب از باد ... أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ طباق
هرگاه در دست و یا در پای اسب علامت طباق ظاهر شود بدانکه این
علت اکثر در جانب چپ میباشد و در جانب راست کمتر واقع میشود و
این علت را حی نیز میشود که آن را وحس گویند و هرگاه علاج این علت
بزودی رفع نشود ناخن اسب را از کار می اندازد و علامت آن است
که از بندگشای اسب که میانه ناخن و رستنگاه موی بوده باشد جوشش
کند و زرد آب بتراود بدانکه این علت دو نوع میباشد یکی نر و یکی
ماده علامت نر آن است که در یکجا ماده و در دو جا ورم از زیر جلد بلند

ببندند و چند روز هم چنان بسته بماند آن علت برطرف شود
واگر پارچه خیک پنیر را در ظرف غلام مطبخ کرده در دور بازوی اسب بپیچند و
یک شب هم چنان بسته بماند نیز می‌تواند بود و اگر ماده بلند شود و نرم شده
باشد نیشتر زنند و بر فوق آن ماده قدری آرد گندم و زرده
چند عدد تخم مرغ در هم سرشته ضماد کنند و محکم ببندند چند روزی
هم چنان بسته بماند آن علت برطرف شود و اگر از این معالجات به نشود
علاج این علت آن است که از بالای طوبوق آن داغ کنند و بکار
یکجا اسب را بسته نگاه ندارند آن علت برطرف شود هر گاه اسب طوبوق
زند علاج آن است که چند عدد قاب گوسفندی که در بعضی ملک بجوئی
گویند و ترکان آشوق گویند باید که بر تسمه محکم ببندند و بر پای اسب
ببندند و چند روز مکرر آن اسب را سوار شوند و بسرعت برانند آن
عادت را برطرف کنند هر گاه جلد قلم دست اسب باشند مادامی ورم کند
و آن ورم سخت در رگها بوده باشد و این علتها را ترکان قراقوش گویند
واین

واین علت در دست و در پای اسب میباشد ولیکن در دست بیشتر میباشد
و علامت این علت آن است که قلمهای اسب چند جا غده سخت برآرد و اگر
زود علاج نشود آن غده‌ها مثل استخوان شود و دست و پای اسب ناقص
کند علاج این علت آن است که پوست درخت سپیدار را بسوزانند و
خاکستر آن را بکوبند و جانوری است که نام او بتازی ذراریح و برومی
شماقچی و ترکی الا کلنک گویند لون آن جانور چنان است که مثل زنبور
میباشد و سرخ است و خالهای سیاه دارد و بپرد و این جانور را با آن
خاکستر بکوبند و قدری قرانفل کوبیده داخل کنند و بر بالای آن غده‌ها
ببندند و توبره بر سر اسب کنند و ملاحظه نمایند که مبادا در بینی یا در چشم اسب
رسد که فی الحال آن اسب را میکشد و اگر بوی او بمشام رسد اسب را ضرر
دارد و انگشت نیز بدان نباید رسانید که زیان دارد و فی ما بدان علت
نافع است واگر به نشود علاج آن است که ریشه درخت ابریشم را خورد
کرده بجوشانند و روغن گاو داخل کرده بر دست آن اسب بمالند آن علت

کرماکم بکشانند این علت برطرف شود واگر به نشود علاج دیگر آنست
که سرکه کهنه ونفت سیاه بمایه او بریزند واگر دیر علاج کند آن آب
سیاه بپای اسب نقصان تمام دارد وهرگاه دست وپای اسب بعد از
راه آمدن ورم کند سبب این علت آنست که عرق دار آب داده باشند
ویا از راه دور آمده نگردانیده زین گرفته باشند علامت آن است
که دستهای وپایهای او ورم کند ویا تنها پایهای او ورم کند وراه
نتواند رفت وقدم نتواند برداشت وهرگاه بسرعت برانند سکندر خوردن
پاره راه رود وعضوهای او گرم شود بآسانی راه رود وبعضی اسبان آنست
که هرگاه راه رود گشاده شود ورم از دست وپای اسب برطرف شود و
چون بمنزل رسد همان ورم عود کند علاج این علت آن است
که قدری سبوس گندم در آب بجوشانند وقدری نمک داخل کرده و
دست شسته ورم حم کنند وبردور آن ورم برببندند ویکشب بماند روز دیگر
بگشایند آن ورم برطرف شده باشد واگر به نشود فضله آدمی گرم گرم

برطرف شود **وگر** بدین علاجها این علت برطرف نشود باید قدری
خمیر آرد گندم را در آتش تاب داده گرماگرم بربالای آن غدد یکیک
بگذارند وبردارند ومکرر چنین کنند تا آنکه غدد وها برطرف شود واگر
سپرز گوسفند را نیز بدستور خمیر مذکور عمل کنند هم نافع است اما مصنف
این ترجمه گوید که خود علاج خمیر وسپرز را امتحان نموده درست وتجربه است
(گاه از بسیار ایستادن)
دست وپای اسب ورم کند علاج آن است که اول خون بگیرد وبرگ
سیر تازه وبا سبوس گندم بجوشانند مثل مرحم بر ورم آن اسب ببندند
وسه روز بسته بماند وچون بگشایند آن ورم برطرف شده باشد
که مجرب است هرگاه بدست یا پای اسب آب سیاه فرو ریزد سبب آن است
که جای او ناتمیز وتر بوده باشد علامت این علت آن است که اسب کنده رو
وگاه پای او با دست او می‌پیچد از آن است که مایه ناخن او از نزول
آب متعفن میشود علاج این علت وی دست وپای اسب آن است که جگر
بزغاله را در آب بجوشانند چنانکه مهرا شود وصاف کرده بمایه ناخن او

اعلم

در پای آن است بسته‌اند که نیک است و مجرب است **دارو** بنشود
برگ سیر را با روغن گلچ و نمک و قدری او شم داخل آن کرده در آب جوش دهند
و مرحم کرده بر ورم بندند **دارو** بنشود خردل سفید و چند دانه سیر را بکوبند
و بقدری آرد جو داخل کرده با بول آدمی خمیر کرده گرماگرم بر آن ورم بندند
دارو بنشود چند جا داغ کنند و بر بالای داغها پوست دنبهٔ گوسفند و پارهٔ
مشک روغن ببندند تا زود بریم آید و بعد از آن باید گیاهی است که آن را
ترکان قراوت گویند قدری از آن و بوره ارمنی را با هم بکوبند و اندکی
عسل داخل کرده مرحم کنند و از پنبهٔ کهنه فتیله ساخته و بدان مرحم آلوده
بدرون جراحت آن داغها کنند و محکم ببندند و دو سه مرتبه چنین
کنند آن علت از آن سبب برطرف شود و هرگاه این علت بزودی
علاج نکنند بیم است از کار رفتن انداز **علاج** ناخن است باید بسته از
پی نعل گوفتاک شود و علامت آن است که دست بر زمین نتواند گذاشت
و جوراخواهد خورد **علاج** آن است که از پای او خون بگیرند و قدری کنندر را با سر
ناخن

گوسفند بکوبند مانند گوی گرد کنند و بر بالای پای ناخن آن اسب که نشسته
و کهنه در آتش گرم کرده بر بالای آن گوی گذارند تا که جراحت شود و آن سود کند
ناخن و کوفت پای آن اسب برطرف شود مجرب است **دارو** و اگر ناخن اسب
بترقد **علاج** آن است که قدری انجیر خشک در آب بخیسانند و یکشب بماند
و روز دیگر بدست بلیف زنند تا مهرا شود و قدری زرنیخ و بوره و گچ و زنگار
با هم بکوبند و داخل آن انجیر کنند و مثل خمیر بسرشند و جای ترکیده با آب
گرم و صابون پاک بشویند و این مرحم را با کرباس خام بیالایند و بر بالای
آن ببندند **دارو** بنشود جلد کشف را بسوزانند و خاکستر آن بکوبند
و ریشه درخت بولک ترکمن که در بیشه‌ها می‌باشد و مانند توت سیاه تخم دارد
آن را نیز بسوزانند و بکوبند و بر خاکستر پیه گاو کرده بگذارند مثل مرحم
شود هر روز دو مرتبه بر آن ناخن ببندند شفا یابد **دارو** بنشود
باید اول گوشت تازهٔ گوسفند گرماگرم بالای آن ناخن ببندند حکما
فرموده‌اند که اندرون آن ناخن کرمی است که بسبب آن کرم ناخن است میترکد

چون گوشت بستند آن کرم بگوشت میچسبد پس آن گوشت را بکشند
و بعد از آن چند عدد انجیر خشک در آب لخت کنند و در هاون کوبند مثل مرهم
بر بالای آن ناخن ترکیده ببندند آن ناخن درست شود **واگر** درد
و باد در یا علامات طباق بهم رسد **علاج** آن است که اول از بیخ ناخن
او خون بگیرند و بعد از آن قدری عسل و روناس کوبیده در هم بجوشانند
و بر بالای آن علت ببندند شفا یابد و بدانکه علت طباق و علاج آن را
قبل ازین گفته شده و این نیز از آن جمله است **واگر** پای اسب کلیقان
شود یعنی شقاق سبب این علت آن است که در خاک شور یا گل شور
بدرون موی پای اسب بچسبد و در منزل نمیشویند آن خاک و گل شور پای
اسب را میسوزاند و زخم میکند **علاج** این علت آن است که کدکان را با
پوست و مغز بسوزانند و آن را با زاج سفید و زنگار هر کدام برابر هم
بکوبند و با عسل آتش ندیده خمیر کنند و هر روز دو نوبت در پای اسب ضماد
کنند واگر به نشود قدری موم و زفت و نفت سفید با هم بجوشانند و مرهم
کرده

کرده ضماد کنند واگر به نشود همین چیزها را با پیه خوک جوشانیده
بمالند که بهتر است **واگر** به نشود مکرر آدمی بر بالای آن شقاق بول
کند این علت برطرف میشود **واگر** به نشود باید که قدری آهک و زرنیخ را
در آب بسرشند و بر بالای آن جراحت شقاق ضماد کنند و بعد از لحظه
بشویند تمام موی او رفته باشد و بعد از آن سفیده چند عدد تخم را
با قدری حنا با هم بسرشند و ضماد کنند و با کرباس خام محکم ببندند
یک شب بماند روز دیگر که بگشایند آن علت از پای اسب برطرف شود
فاما مصنف این ترجمه گوید که خود امتحان بول کردن آدمی را بر بالای
شقاق پای اسب نمودم و نوره مالیدن و سفیده تخم مرغ و حنا را نیز
امتحان نموده درست و مجرب است **واگر** باین دواهای مذکور به نشود
نوع دیگر علاج آن است که اول نوره بالای شقاق اسب بمالند تا موی
بریزد و بعد از آن به نیشتری چند جای آن مجروح زنند تا خون بسیار بیرون
آید پس از آن قدری نمک با سرکه سرشته و با روغن پاچه گوسفند آمیخته

بر بالای آن جراحت بمالند و پارچه نمدی بر بالای آن ببندند و یک
هفته هم چنان بسته بماند فاما هر روز روغن پاچه بر بالای آن نمد بسته
بچکانند که این دوا آزموده است و هرگاه شقاق از ناخن بالاتر و
دور بالای ناخن را گرفته باشد این علت آنست که نمک و زرنگار
و روناس و زرنیخ زرد از هر کدام قدری کوبیده باشد که و عسل آمیخته
مرهم سازند و هر روز دو نوبت با آب گرم بشویند و آن مرهم را ضماد
کنند و پاک پاس [illegible] و او را محکم ببندند و هرگاه در زمستان علامت
علامت شقاق در پای اسب واقع شود علاج آنست که تا ممکن بشود
در میان یخ و برف بسرعت تمام برانند که از جراحتهای خون آید بعد ازان
پاک بشویند چند روز از جای خود حرکت ندهند و جای او را خشک و
پاکیزه نگهدارند تا آن علت از پای اسب برطرف شود هرگاه به نشود
ترخان و روناس و ادشم از هر کدام قدری با قدری زاج در آب کوبیده جوش دهند
تا بقوام آید و بر بالای آن جراحت ضماد کنند و سه روز بسته بماند و

بعد ازان

و بعد ازان بگذارند قدری آرد جو و حنا باشد که خمیر کنند و بعد ازان
پاک شسته بر بالای آن ببندند فاما مصنف ترجمه گوید که در زمستان
این علاجهای مذکور را خود امتحان نموده مجرب دیده است هرگاه هرگاه
پای اسب این علت بهم رسانده باشد که او در یک زبان رومیان فاما این
علت نیز مثل شقاق است اگر زود تیمار نشود تا بزانوی اسب بالا رود
و علامت این است که بپا نتواند ایستاد و پهلو بر زمین گذاشته جو و کاه خورد
و تاب سرما نیارد علاج علاج این علت آنست که اول با آب گرم و صابون
پاک بشویند و بعد ازان خون بزق را که ترکان قورباغه گویند بگیرند
و بکشند و گرما گرم بر بالای آن بمالند و ساعتی بگذارند و بعد ازان پیاز
سفید و چند دانه انجیر را باهم بکوبند و با آب برگ ترشک که ترکان او را
گویند بجوشانند و مغز قلم گاو را گرفته داخل نمایند و بر بالای آن ضماد
کنند آن علت برطرف شود و اگر به نشود دو رگی پای اسب نشان شده
یکی از جانب بیرون و یکی از جانب اندرون که ازان رگها سطر ترک نیست

باید که از ان رگها خون بگیرند و چندان بگذارند که از بسیاری خون رفتن
سست شود و بعد از یکهفته دو من بوزن عراق روغن و پیه که اخته
گرماگرم از زانو تا بناخن او فرو ریزند چنانکه پای اسب تا بل کند و پس از ان
این مرهم راست خته ضماد کنند دیگر بگیرند کشنیز خشک پنجاه درم پوست
انار شیرین بوزن آن و شکوفه درخت بید سی درم و عدس پنجاه درم
و زرده چوبه پنج درم جمله را بسوزانند و خاکستر آن را بکوبند و به بیزند
و روغن دنبه گداخته دویست درم و مرداسنگ پنج درم سوده کوبیده
و دو خل که ده درم باهم سرشته و مرهم سازند باید که اسب را در جای خشک ببندند
و این مرهم را ضماد کنند محکم ببندند که این علت بر طرف شود و اگر به
نشود باید که شکم مار را بشگافند و قدری خاکستر چوب بلوط بر آن فشانند
و بر بالای آن ببندند و پس از یکهفته بگشایند آن علت بر طرف شده باشد
هر گاه در پای اسب پنجه بهم رسد و بدانکه اسم این علت بزبان
رومیان است و علامت این علت آن است که اسب پای بر زمین نتواند داشت

در راه رفتن سر ناخن بر زمین کشیده شکسته بتواتر میخورد و میرود
و جای ایستاده پای را لنگ دار از زمین بر میدارد و می آویزد و علاج
آن است که زیر ناخن اسب را بانبور محکم بگیرند و چلش بر آن زنند این
علت در هر طرف ناخن که بوده باشد ظاهر میشود چنانکه آن اسب از جای
بر میجهد و میلنگ اراده که درست بر آن ناخن زنند و باشد که در وقت
نعل بستن ناخن او را بسیار تراشیده و یا نعل او را تنگ و سخت
بسته باشند و یا میخ بجای او رسیده باشد و باید فی الفور نعل او را بکنند و
اگر از جای میخ خون و یا ریم بر آید باید دانست که از میخ است و اگر خون
بر نیاید باید دانست که ناخن را بسیار تراشیده اند و نعل را تنگ و یا
سخت بسته اند میباید که پارچه نمدی بزیر ناخن او گذاشته و به نعل سبک
او را نعل کرده و اگر سبب از میخ بوده باشد باید که جای میخ را بشگافند
چندانکه خون بر آید و پس از آن خون و ریم آن را پاک کنند و جای
شگافته را به نمک پر کنند و از بالای آن قطران گرم کرده بچکانند

وازبالای آن نمد محکم ببندند واز آب و گل نگهدارند و بعد از
یکهفته بگشایند و قدری صمغ درخت کاج و قدری صابون رقی
باهم بکوبند در هاون بکوبند چنانکه مرهم شود و آن جای شکافته را
ازین مرهم پرکنند و ببندند و بعد از دو روز زیاده نمد بزیر ناخن
او کهنه نعل کنند و هرگاه آن علت را بزودی تیمار نکنند تمام پای
پای او خون و ریم شود و ناخن او از جای برکنده شود و آن اسب
از کار باز ماند و اگر قدری روناس و مازوج و قطران را در هاون
بکوبند مرهم سازند هر روز دو نوبت قبل از نعل بستن بپای آن اسب
ببندند از آن علت شفا یابد و اگر به نشود ظاهر شود که از علت میخ است
باید که بعضی از مایه که خته و با صمغ درخت کاج باهم کوبیده بمیان ناخن
او پر کرده و کفچه گرم کرده بر بالای آن گذاشته داغ کنند و پس از آن
نعل ببندند اگر در سه فرسخ باشند آن اسب را سوار شده راهی شوند
که از آن علت درد پای اسب قصوری نمانده باشد فاما صاحب ترجمه گوید که بجهت

علت میخ

علت میخ خود تجربه نموده که دوای مذکور که بغایت مفید است علاج هرگاه
از پای اسب پی سب خون برآید و پیهای او گشاده شود سبب این علت
آن است که از گردن اسب باه فرود آید و بپای اسب ریزد و از بن ناخن
بتر او و دوای این علت نیز مانند انتشار است که قبل ازین گفته شد علاج
این علت آن است که قدری نمک با شیر بجوش سنند تا بقوام آید و اگر
قوام او را بیشتر خواهند قدری نوشادر داخل کنند و گرما گرم بپای
آن اسب ببندند و بر بالای آن پارچه مشک نیز نرم و گرم کرده محکم ببندند
و پس از دو روز بگشایند آن خون برآمدن برطرف شود و اگر به نشود
باید که از بالای زانوی آن اسب خون بگیرند و پس از آن قدری آرد جو و جبر
سقوطری و تخم خطمی باهم بکوبند و زرده تخم مرغ آمیخته تخمیر کنند مثل مرهم
بر پارچه کرباس خام بپالایند و بر بالای رگ خون رفته محکم ببندند و
یکهفته بسته بمانند و باید که آن اسب را در یکجا نگاه دارند و حرکت نفرمایند
و پس از آن بگشایند این علت برطرف شده باشد فی الارض الماعض

تحقیق ... علاج هرگاه در جای از اعضای اسب سرطان ظاهر شود
علامت این علت آن است که مانند شلغم غددی از زیر جلد اسب ظاهر
شود گاه باشد که مثل سرطان آبی خرچنگ کوبنده حرکت کند و بدانکه اگر
این علت در زانو و یا در اندرون ران اسب ظاهر شود خطره باشد فاما
اگر این علت در گردن ظاهر شود علاج آن است که اول آتش برافروزند
و پارچه آهن پهن را سرخ کنند و بعد از آن آن سرطان را با استره
شکافته و اصل ریشه را بدر کرده باشند و قدری صمغ درخت کاج را
بجای او پر کرده فی الفور از بالای او با آن آهن داغ کنند پس از آن
قدری قطران بغایت جوش داده بر بالای آن جراحت ریزند با پنبه کهنه
محکم ببندند بعد از سه روز بکشایند و قدری انزروت و صمغ
درخت کاج و مصطکی و عسل آتش ندیده با هم بجوشانند و بقوام آورده
بر بالای آن جراحت ضماد کنند نوع دیگر علاج آن است که یک دیگ
بزرگ مسین پر آب کرده چندان بجوشانند که از شش حصه دو حصه بماند
دیگر را

و اسب را یونجه تر و یا سبزه گندم تر بدهند و بدان آب حقنه کنند
و سوار شده و بسیار رکض دهند و اگر به نشود باید که قدری فضله کبوتر در نیم من
شراب انگوری خام رسته بجوشانند و بگذارند تا صاف شود و پس
از آن قدری او و ارزن بدان آب آمیخته حقنه کنند و بجای جو گندم
خیسیده بدهند که از این علاجها آن علت برطرف شود و اگر این علت را
بزودی تیمار نکنند آن اسب را از انقطاع انداخته نابود کند هرگاه در اعضای
اسب ناصور ظاهر شود این علتی است مانند دنبل بیشتر از بدن اسب
برآید و زرداب و ریم بتراود و فرو ریزد علاج علاج این علت آن است که
قدری مرگ موش را بکوبند و در سرکه حل کرده و فتیله پنبه کهنه را در آن
آلوده بدرون آن ناسور فرستند و یک شب بگذارند پس از آن فتیله را بیرون
کنند و بر بالای آن زرده تخم مرغ ببندند و مکرر پنبه کهنه بدرون آن
ناصور پر کنند تا درون ناصور را از جرم و ریم پاک کند و بعد از آن این
مرهم را بر بالای آن گذارند که مجرب است علاج بگیرند قدری موم و مصطکی

وصمغ درخت کاج وروغن زیت همه را باهم بگذارند و استعمال کنند
واگر ناصور بزرگ شده باشد روزی دو مرتبه این مرهم را باینه که نه ببندند
تا آن ناصور خوش شود هرگاه در اعضای اسب جرب بهم رسد و نام این
علت نیز بزبان رومیان است و اما این علت مانند علت سرطان است
وعلامت این علت آن است که بقشری بد و راز زیر جلد است بلند
میشود ولون آن بزردی میل آید و ورم میکند علاج این علت آن است
که اول از بالای ورم او بدرفش سوراخ کنند و بجای او درفش قرری قراد او
کوبیده بگذارند هر علتی که در اعضای آن اسب بوده باشد تمامی زایل شود
واگر غافل شده باشند و دو سه روز گذشته باشد باید که قرری بجای بست
آدمی را اگر ما کرم بر آن ورم ببندند و یکشب بماند واگر زایل نشود باید
که قرری سبوس جو را با آنکه بگوشت بندند ونمک داخل کرده بر بالای آن
ببندند تا آن علت برطرف شود واگر به نشود قرری گل سرشوری را با آنکه
آمیخته و خمیر کرده بر بالای آن ببندند تا آن علت برطرف شود علاج این
علت

علت آن است که چند دانه ... را بکوبند و با روغن گاو داخل کرده
بر بالای آن ورم ببندند تا که آن ورم نرم شود و دو سه جا نیشتر
زنند که زرداب و ریم از آن ورم بیرون آید و پس از آن قرری آرد جو
خمیر کرده بر بالای آن ورم ببندند که انشاء الله تعالی آن علت برطرف
شود هرگاه در عضوی از اعضای اسب ماده ظاهر شود که ترکان او را گویند
علامت غده
علامت این علت آن است که روز بروز بزرگ میشود که فی الفور از آن
جای که ورم ظاهر شده آهسته بشکافند در اندرون او پرده سفیدی
مانند غده است که ترکان قاده دق گویند باید که آن غده را بقلاب
بگیرند و اصل او را از سر ریشه بکشند و بیرون کنند و ببرند و بر جای آن
نمک بیده پر کنند واگر از ریشه او مانده باشد همان نمک بگذارند
و یکشب بمانند بعد از آن بگشایند صمغ درخت کاج و سرو کوهی که ترکان
درخت اروج گویند و مصطکی از هر کدام برابر هم بکوبند و بر آن جراحت گذارند
و یا مثل مرهم ... زنند باید که ده ورم مردار سنگ بکوبند و قرری روغن زیت

برآن آمیخته با ادویه‌های مذکور بکوشانند بقوام آرند و قدری زفت
و نفط سفید داخل کرده در هاون بکوبند و با پنبه کهنه بر بالای جراحت
بگذارند و اگر در وقت شکافتن خون بسیار بیرون آید باید حوجوبه و
روناس خشک از هر کدام قدری کوبیده و بیخته بر آن جراحت بگذارند و اگر
بافراط آید باید که صمغ درخت کاج را بر آن جراحت بپاشند و بکفچه آهن آهن
گرم کرده داغ کنند و ببندند این علت برطرف شود هرگاه در عضوی
از اعضای اسب خون بسته شود علاج آن است که اول از رگهای گردن او
خون بگیرند و بعد از آن قدری ماست گاو و گل خطمی درهم سرشته بر بالای
جای نیشتر ضماد کنند آن علت برطرف شود هرگاه در عضوی از اعضای اسب
علامت نهان ظاهر شود و علامت این علت آن است که در جای از اعضای
اسب ورم میکند و هرگاه دیر خبردار شود علامت آن است که اسب مکرر میخوابد
و برمیخیزد و بر زمین میغلطد و خود را بر زمین میزند علاج این علت آن است
که فی الفور میباید که چند جا از سینه او مردار اقاجی بگذرانند تا این علت

در هر عضوی

در هر عضو او بوده باشد بسینه او جمع میشود و مکرر سینه او را بروغن و دنبه
چرب کنند و اسب را بهموار بگردانند تا که ریم از موضع مردار آغاجی فرو ریزد و
و باید که روز اول آب نه‌دهند و روز دویم قدری کمتر از قاعده بدهند
و روز سیم سیر آب کنند و اگر این علت را زود تیمار نکنند اسب را ورم
سقط میسازد هرگاه در اعضای اسب علامت گر و خارش ظاهر شود علاج
علاج آن است که قدری تخم کتان یعنی برگ انجیر و زردآلوی خشک را در سرکه
کهنه یکشب بخیسانند و بقوام آورند که مانند مرهم شود و آب برگ کلم بر
که ترکان بالدرقان گویند با او بیامیزند و یک نوع گیاهیست که او را البلاب
گویند و رومیان پیچه و ترکان سارمشق گویند از آن نیز بکوبند و عصاره
او را گرفته داخل آن مرهم کنند و بعد از آن که اسب را پاک شسته باشند به
بدن اسب بمالند و باید سر اسب را ببندند و محکم ببندند و نگذارند که خود را
بخارد و هم باید که از اندرون هر دو ران او خون بگیرند نوع دیگر علاج آن
است که انجیر خشک و پیاز در آب بکوشانند و صاف کرده در بدن اسب بمالند

و در آفتاب بدارند و بعد از آن قدری روغن زیت و اندکی زرنیخ و نمک
باهم کوبیده بگوشت نهند و از بالای آن آب انجیر و پیاز بمالند و همان
در آفتاب بدارند و اگر به نشود قدری کنجد را بسوزانند و خاکستر کرم او را
با آب بیامیزند و هفت روز هر روز وقت صبح بال و دم و بدن اسب را
بآب بشویند و قدری خانه عنکبوت و زاج سفید و نمک و زرنیخ و مرسیا
باهم بکوبند و نفط سیاه با آن آمیخته نیم گرم در بدن آن اسب بمالند
که آن علت گری بر طرف شود نوع دیگر علاج آن است که از اثر گری
در هر جای که در بدن اسب موی ریخته و جوشش کرده باشد باید تیزاب و
صابون را بدان جا بمالند در ساعت بشویند و اگر زود شسته نشود
جلد اسب را مجروح کند خون و ریم بافراط آید و بعد از به شدن مو
در آنجا نروید و اگر فی الفور بشویند آن علت از عضو اسب بر طرف شود
نوع دیگر علاج آن است که قدری سیاه دانه و گوگرد را باهم کوبیده در
روغن کنجد جوشانیده بمیان یال و دم و بدن اسب بمالند و بگذارند

وروز

و روز دیگر باب گرم پاک بشویند که آن علت گری بر طرف شده باشد
و باید که اسب گری خارش دار را که بعضی شبینک گویند مکرر با آبی که در او
شنان در او جوشیده باشد بشویند بغایت مفید است فاما صاحب
ترجمه گوید که این علتهای گری اسب را خود تجربه نموده همگی درست و صحیح است
هرگاه در عضوی از اعضای اسب اثر کلف ظاهر شود و علامت کلف آن است
که مثل سر اقرع آدمی که خوش شده باشد بی موی باشد و سفید بود و بمرور
بر آرد و روز بروز زیاد شود و اثر این علت اکثری در حوالی مقعد و خصیه
اسب ظاهر شود علاج آن است که اول سبوس را بچیزی زبر ببند
چنانکه نزدیک بخون بر آمدن شود و پس از آن قدری که پاک بشویند و قدری
نمک و زاج سفید و درسه که حل کنند و با آرد عدس خمیر کرده مانند حنا بر آن
موضع ضماد کنند و اگر به نشود قدری زرگوله و زنگار و فضله سفید خشک سگ را
باهم بکوبند و در روغن گاو سرشته مانند مرهم بر بالای آن کلف ضماد کنند
و دو سه نوبت چنین کنند آن علت کلف بر طرف شود هرگاه عضوی

رمضان المبارک

از اعضای است پیکان و یا خورده آهن مانده باشد علاج آن است
که آنجای را بانیزه بتراشند و بشکافند و انبور سر باریک باید رون آن
جراحت کرده آن پیکان و خورده آهن را محکم گرفته بکشند و بیرون آورند
و بعد از آن چوب بید را بتراشند و در آتش تاب داده که ما گرم باشد درون
آن جراحت فرستند بعد بیرون کشند چنانچه میتواند بود که آهن را
جبول اللاغ آب داده باشند و این چوب بید دفع ضرر آن کند و اگر پیکان
در جای عمیق بوده باشد و نتواند دید که بیرون آرد باید که قدری روغن خرس
بهم سایند و بالای آن جراحت نهند تا آن آهن بآسانی بیرون آید
و اگر ورم جراحت گسسته شود بحال خود گذارند زیرا که گوشت است نازک بلند شده
آن آهن خود از جای دیگر سر می آورد پس جراحت بیرون تواند کشید و پس
از آن که بیرون کرده باشند بر جای آن نمک را با زرده تخم مرغ سرشته پر کنند
و محکم ببندند که آن است از آن زخم شفا یابد **فی الامراض ظاهر و متعلق**
بها و علاجها هر گاه ببینند که در جای پشت است ورم کند تا زخم شود بسبب
التهاب

آن است که عرق از زین او و اگر خره باشد علاج آن است که پیاره نمد
بول کنند و قدری نمک سائید بر آن بپاشند و بر بالای آن ورم گذارند
و باز زین کنند و یک شب بماند آن ورم برطرف شود و اگر نشود قدری
سبوس را در آب بجوشانند و نمک داخل کرده بر بالای آن ورم ببندند
و اگر زخم شود و سر گشته و ریم برآرد باید که اول آب سرد بشویند
و گوشت پوسیده آنرا ببرند و آب آنرا به پنبه کهنه از روی زخم برچینند
و جلد کشف را بسوزانند و خاکستر آن را با قدری حنا و صمغ و پوست
درخت کاج را باهم بکوبند و ببیزند و بر آن زخم دارو کنند و هر روزی
دو مرتبه چنین کنند و اگر عیاذ بالله شده باشد که بواسطه زخم او
زخم نگشته که به بسته شدن جراحت جا بطول می انجامد و اگر لا علاج
شوند علاج آن است که از زیر آن زخم چند عدد تار موی دم آن
است را باهم بتابند و بجوالدوز بکذرانند که بر ریم آید مکرر آن موی را حرکت
دهند و چنان کنند که ریم از آن جراحت بیرون آید و از هر طرف آن

زخم دوستہ جا الف داغ بکشند و باید کہ آن اسب را در جای بسته
باشند حرکت نم‌دهند و سواری نکنند و برهنه نکاه‌دارند کہ تا جراحت او به
شود والبتہ آن زخم را کم‌تر بشویند نوع دیکر علاج ورم پشت اسب آن است
کہ پارچهٔ خیک روغن برآن ورم ببندند و دو روز همچنان بسته بماند
واکر خیک روغن نباشد پارچهٔ پوستین کهنه را ببندند یکشبانه
روز بسته بماند آن ورم برطرف شود واکر به نشود قدری کاه بکوبند
و بربالای آن ورم ببندند آن ورم برطرف شود آن سر بکشاید
و جراحت شود علاج آن است کہ پوست زیری دنبه کوسفند را
بربالای زخم بندند تا متعفن شود و ریم کند و پس از ان پاک بشویند
و قدری یونجهٔ خشک را با قدری نمک سائیده و بیخته در آن زخم درو[ن] کنند
واکر یونجه نباشد قدری خرزه را کوبیده و بیخته با روغن کاو آمیخته
درون آن زخم را پر کنند و ببندند تا کوشت کهنه را دور کند و کوشت
تازه برویاند و اکر سرکین الاغ را خشک کرده در هاون دست نرم کرده

۱۲۰ آن

بر آن جراحت ضرور کنند کہ بغایت نافع است نوع دیکر علاج پشت
اسب آن است کہ اول آن زخم را پاک بشویند و بعد از ان قدری مازوج
و صمغ درخت کاج را باهم بکوبند و بر آن زخم ضرور کنند و هم مکرر پنبه کهنه
بکذارند و اکر به نشود قدری زفت و سرکین را در بول آدمی بکوشانند
و پارچهٔ پوستین کهنه بیالایند و بر آن زخم بندند تا که آن زخم به شود
و اکر به نشود و ورم سطبر باشد علاج آن است کہ قدری نمک در شیر کاو
بکوشانند و پارچهٔ کرباس را در آن ترکنند و بر بالای آن ورم بندند
و اکر شکنبهٔ کوسفند را با چرکی کہ درون اوست شکافته و کرم کرم
بربالای آن ورم بندند بغایت نافع است هرکاه از جای زخم و ریش
پشت اسب مو نروید علاج آن است کہ فضلهٔ موش را بکوبند و در آب
خمیر کرده و در آنجا ضماد کنند و بعد از سه روز بکشایند موی آن موضع
روییده باشد نوع دیکر علاج آن است کہ سوسمار را بکشند و بسوزانند
و خاکستر آن را با پیه خوک بکدازند و پنبهٔ کهنه بر سر چوبی پیچیده بدان

روغن بمالایند و بجای که مو ندارد ضماد کنند که البته موی بر روید
که انگشت بدان روغن نرسانند چنانچه محتمل است که از آن انگشت
موی برآید فاما مصنف این ترجمه گوید که تمامی علاجهای این ورم
و زخم پشت است که مکرر شد امتحان نموده شده درست و صحیح است

فی الامراض البطن و ما یتعلق هرگاه که اسب از نهری یا از جای
بلندی جستن کند و یا از ضرب پرده شکم و یا پرده تهیگاه او قصور کند
چنانچه از درون پرده سوراخ شود و جلد آن موضع که وار برآمده و آویخته
شده علاج آن است که درده آهن را مثل ارد بکوبند قدری سریش
داخل کرده بسفیدهٔ تخم مرغ سرشته و بپارچه کرباس کرفته و آن که شده را
باندرون کرده بر بالای آن موضع محکم بچسبانند و باید که اسب را از جای
خود حرکت ندهند و جو و آب کمتر دهند و گندم خیسانیده بدهند و اگر
یونجه و العف تر بوده باشد بدهند بهتر خواهد بود هرگاه درد شکم و قولنج
و بسته شدن بول در اسب ظاهر شود و علامت این علت آن است
که اسب

که اسب بگرد بخوابد و برخیزد و بغلطد و شکم او طبل کند و نفس تند زند
و آرام نگیرد و علاج درد شکم آن است که قدری آرد ارزن در آب
حل کنند و نیم گرم کرده آن اسب را بدان حقنه کنند و قدری نیز از آن در
گلوی او ریزند و پس از آن سوار شوند و تند برانند قولنج و بسته شدن
بول آن است که قدری شراب انگوری خام و روغن گاو گرم کرده در گلوی
آن اسب ریزند و اگر ضرور شود و درد او ساکن نشود هم بدین شراب و
روغن حقنه کنند و بعد از آن اسب را از نهری که آب نداشته باشد و نه
بسیار فراخ و نه بسیار تنگ بوده باشد بجهانند البته که این علت از او
دفع شود و اگر نشود علاج دیگر آن است که قدری زهره خرگوش را با خانه
عنکبوت حل کرده در گلوی آن اسب ریزند و برگ چغندر در آب جوشانیده
نیم گرم آن اسب را حقنه کنند و هرگاه که گاه اسب تخمه شود و علت آن است
که آب موقوف و زود بسیار داده باشند و یا جو زیاده از قاعده داده باشند
علامت آن است که او دم بسیار میزند و شکم او طبل میشود و علیق کم میخورد

[illegible]

وجودرست وروان از شکم او بیرون می اید علاج آن است که قدری
روغن گاو وسیر که کهنه و فضله کبوتر با آب پیاز کوبیده و افشرده باشند باهم
آمیخته وگرم کرده در گلوی آن اسب ریزند و دو سه روز جو ندهند و قدری
گندم در آب خیسانیده بدهند بعد از سه روز جوی مقرری او را بدهند
واگر الف تر و یونجه بوده باشد بدهند بهتر است هرگاه شکم اسب طبل
کند یعنی آماس کند علاج این علت آن است که برگ چغندر را در آب
بجوشانند و صاف کنند و قدری روغن سوسن و قدری نمک سائیده
داخل کرده حقنه کنند و اسب را سوار شده بگردانند و آن علت برطرف
شود هرگاه از ضرب شمشیر و یا کارد شکم اسب را مجروح کرده باشند که
بعضی از امعاء او بیرون آمده باشد یعنی روده علاج آن است که اگر روده
او قصور نداشته باشد اسب را بیفکنند و روغن زیت گرم کرده چرب کنند
که شاید هوا گرفته باشد و باید که ناخن بروده نزنند و بهمواری و آهستگی
بدرون کنند و لب آن زخم را بسوزن و ابریشم بدوزند و بر بالای آن قدری
محموده

محموده و مصطکی کوبیده ضرور کنند و از بالای آن زرده تخم مرغ ضماد
کنند و محکم ببندند و ده روز همچنان بسته بماند و بعد از آن بکشایند
و بر روغن زیت چرب کنند و اگر دهن زخم کوچک باشد و از حرکت
بسیار روده بیرون آمده باشد و بدرون نتواند گذارد باید که بکارد
و آسته زخم را گشاده تر کنند و امعاء با آسانی بدرون گذارند
و باید که بدستور استعمال نمایند فاما دانسته باشند که روده اسب نوبت
سطبر و قلت واریکه باشد اطلاق شکم اسب اطلاق بافراط کند سبب
آن است که سرما زده باشد و یا بعد از جو خوردن آب زود خورده باشد
و یا دردیلاب خاک خورده باشد
علامت این علت آن است که جو درست بیرون آید و سرگین او روان
و متعفن شده باشد علاج آن است که از بیخ دنب او بریسمان محکم
ببندند یک روز یک شب علیق و آب ندهند و اگر اطلاق او بسته نشود باید
قدری پوست درخت بلوط و شاخ بز را بسوزانند و خاکستر آن را با
قدری پیه گاو بکوبند و گلوله کرده در گلوی اسب اندازند آن علت بسته شود

واگر آن اسب را مثل اسب جو گرفته باشد باندرون آب سوار شده
برانند بحدی که آب به سینه و زیر شکم او رسد بغایت نیکوست اگر گاه
بول اسب گرفته شود که اصلا بول نتواند کرد سبب آن است که سرما زده باشد و یا
در وقت غلطیدن بول دان او در اندرون برگردیده باشد علامت این
علت آن است که کمر را کم خم میکند و میخوابد و برمیخیزد و می افتد و گاه باشد
که دو سه روز بول نکند علاج آن است که پیاز سرخ و روناس سیاه درا هم
بکوبند و در آب جوش نند و صاف کنند و قدری نمک و بول آدمی داخل
کرده نیم گرم به بینی اسب بریزند فی الفور آن اسب بول کند و اگر به نشود و بول
نکند باید که آدمی دست خود را تا بر فق برهنه کند و بکف صابون آلوده
کرده بدرون مقعد آن اسب نزدیک مثانه ملاحظه کند و بول دان را اگر دا[illegible]
چون بول دان پر بوده باشد در آن وقت در اندرون بدست میتواند یافت
و باید که اول سیراب کنند که بول دان پر شود و بعد از آب دادن این عمل را
بجا آرند و پس از آن اسب را سوار شده شد شد برانند که گرم شود هر گاه اسب
خون

خون بول کند سبب آن است که بار گران بر او بار کرده باشند و یا تگ رانده
دوانیده باشند و یا از جای جهانده باشند و یا که سرما زده شده باشد و یا
قصوری در کردن آن اسب بهم رسیده باشد علامت این اسباب خون
بول کردن است علاج این علت آن است که اول از رگ اندرون هر
دو ران او خون بگیرند و بسیار نگذارند که خون آید و باید پنج سوس کبود
و زعفران و درده آهن و شلتوک سیاه همه را با هم کوبیده در آب جوش نند
و صاف کنند و یک درم افیون داخل کنند و به بینی آن اسب بریزند اگر به نشود
این مرهم را بسازند بدین صفت بگیرند چند دانه انگور و زنجبیل و فلفل
و جوزبوا و دارفلفل و خردل سفید از هر کدام پنج درم و قدری [illegible]
و صد درم شراب انگوری با روغن گنجد بجوش نند و بقوام آرند چنانکه
مثل مرهم شود و پارچه کرباس خام بیالایند و کماکم در کمر آن اسب
ببندند چند روز همچنان بسته بماند فی الفور آن اسب زود بول کند خون
برطرف شود و اگر به نشود باید که از هر طرف کمر او در سه جا [illegible] داغ نهند

وعلف تازه دهند و برگ کاسنی و برگ خباری دهند هرگاه خصیهٔ اسب
ورم کند و سخت بوده باشد علاج این علت آن است که باید اول قدری
سکه و نمک باهم سرشته بمالند و از اندرون و بیرون آن خون بگیرند و
اگر خصیهٔ او گرم و سرخ باشد قدری گل سرشوری را در سرکه بجوشانند
و سفیده چند عدد تخم مرغ داخل کرده بسرشند و در کرباس خام بیالایند
در خصیهٔ آن اسب بچینند و دو سه روز همچنان بسته بماند فاما پیش از بستن
این دوا باید که قدری روغن گل سرخ بر آن بمالند که بهتر است و اگر به نشود
باید که اندرون کلم تهی کنند چنانچه تمام خصیه را بگیرد و قدری تخم کتان را بکوبند
و بدرون آن کلم گذارند و دور کلم را تمام بخمیر گرفته در درون آتش
نرم گذارند که آن کلم پخته شود و بعد از آن از آتش بیرون کرده خمیر را دور
کرده خصیهٔ آن اسب را اندرون آن محکم ببندند و یک شب همچنان بسته
بماند اگر ورم برطرف شود و اگر به نشود قدری لادن و حب سقوطری و تخم
کتان بکوبند و باهم در آب [illegible] و نیم گرم بمالند و احیانا اگر آن ورم
بدین

بدین دوا زایل نشود نرم و پخته خواهد شد و باید که پس از آن چند
جا نیشتر زنند اگر خام باشد و ریم نداشته باشد خون که نیز برمی آید
نیک است هرگاه از خصیهٔ اسب بوکی برآید که ترکان سیکل گویند علاج
آن است که او را با ابریشم سرخ از بیخ محکم ببندند و یا از موی دم همان
اسب ستور ببندند قدری نمک و شیر و نوشادر درهم سرشته و روغن
گاو داخل کرده رحم سازند با پنبهٔ کهنه بر بالای آن ببندند و اگر بجای
روغن گاو روغن سوسن باشد بهتر است فاما بقراط حکیم گوید اگر بادنجان
را بکوبند چنان که مرهم شود و بر بالای آن بوک ببندند بزودی زایل
شود و اگر با آهن یا بارود بسوزانند همان بوک زایل شود هرگاه مقعد
اسب بیرون آید سبب آن است که بعضی از اثر آنکه اسب را از جای جهانده باشند
و از جهتی زور دیده باشد و این علت نیز در آدمی ظاهر میشود علاج این علت
آن است که چند عدد مازوج و قدری پوست انار ترش و حب سقوطری و
زاج سفید همه را باهم بکوبند و در سرکه کهنه بخیسانند و گرم کرده بر مقعد

ازالهٔ نشست مقعد [illegible] ٦

آن آب ضماد کنند و مقعد را باندرون کرده محکم ببندند و چند نوبت
چنین کنند آن علت برطرف شود و بباید دانست که در اندرون مقعد
بعضی را کرم سفیدی بهم رسد اگر این علت از آن کرم میباشد هر گاه
که مقعد آن کس بیرون آمده باشد آن کرم ملاحظه کرده بجویند و
بمقاش گرفته بکشند و باید دانست که در وقت گرفتن آن کرم مثل خون
سرخ و بتر که و زرداب از او ریزد و پس از آن داروهای که در فوق گفته
شده بدستور استعمال نمایند این علت برطرف شود علاج علاج
آن است که دم اسب را بالا بردارند اثر آن کرم در درون مقعد ظاهر شود
و باید که او را بمنقاش بگیرند و ریشه آنرا بسته ببرند و اگر دو روز خون
از مقعد بیرون آید باید که صبحها گلی شویند و آهسته آهسته برانند و بعد از آن
چند عدد مازوج و قدری پوست انار و سرزروت کوبیده بمقعد او ضرور
کنند و اگر خون بند نشود قدری زاج سفید و مازوج و حمودة و انزروت
و پرده زرد مغز که کمان را باهم بکوبند و چوبی را بر پارچه کرباس پیچیده
دیگر

و بعسل آمیخته و باین داروها آلوده باندرون مقعد آن اسب فرستند
آن علت زایل شود دیگر در دو کنار مقعد اسب کرم ماشی رنگ که سر او سیاه
و یا سرخ بوده باشد ظاهر شود و اسب از سبب آن کرمها لاغر و ضعیف شود
آن است که پیاز سفید را بکوبند و بدرون مقعد آن اسب بگذارند
آن کرمها فرو ریزد دیگر به نشود آن کرمها را بمنقاش گرفته بکنند و بجای
او انزروت و زرورک نهند دیگر اسب در وقت سرگین انداختن کنار
مقعد او بتر که و زخم شود و خون آید این علت را اشقاق گویند آن است
که قدری پوست درخت توت و پرده زرد مغز که کمان را با مازوج
کوبیده در آب بجوشانند و صاف کنند و قدری تخم کتان را کوبیده
داخل کرده مرتبه دیگر بجوشانند و بقوام آرند و قدری صبر سقوطری با
او آمیخته باهم بسرشند و بدرون مقعد اسب بگذارند آن علت برطرف شود
دیگر در بیخ دم اسب مثل موی خوک موی چند ظاهر شود و علامت
آن است آن موکوتاه و سطبر برمی آید و اگر آن موها را بکنند جای او

سفید ودور برآمده بنماید و مکی پنج درم و مقعد را بر درخت و یا بر دیوار
بمالد از سبب آن علت اسب زبون ولاغر گردد علاج آن است
که اول آن موها را بمنقاش گرفته بکنند و بر جای او قدری صبر سقوطری
و نمک و زهره گاو با هم کوبند و با آب سرشته ضماد کنند علاج قدری
گچ را با آب گل سرشته کنند و صاف کرده بر جای آن موها بمالند آن موها
دیگر باره نروید اگر در دم اسب اثر گری و خارش ظاهر شود علاج
آن است که قدری خانه عنکبوت و نمک و نفت سیاه و زرنیخ و تم سیاه
همه را با هم بکوبند و بنفت مذکور آمیخته بر بیخ دم اسب بمالند و بعد از آن
ساعتی به آب گرم پاک بشویند و به آب که اشنان در و جوشیده باشد
بشویند بهتر باشد فاما صاحب ترجمه گوید که خود این علاج را امتحان
نموده مجرب است فی الامراض متفرقه و متعلق و علاجها اسب بخو کند سبب
آن است که عرق دار آب داده باشند و یا از راه رسیده و سرما زده شود
علامت این علت آن است که اسب مکرر بخوابد و بغلطد و شکم وی ورم کنند

وپره

و پره بینی وی از هر دو جانب برخواسته و سطبر شود و بخوابد و سر بر زمین
زند علاج آن است که قدری افیون در روغن زیت حل کرده و گرم کرده
در بینی اسب بریزند و جل و نمد بسیار بپوشانند و تند تند برانند و چنان
کنند که آن اسب را بعرق در آرند و هر گاه این عمل کنند امید است که
بول کند و سرگین اندازد واگر باین علاج سرگین نیندازد باید
که دست را با صابون و یا بروغن زیت بیالایند و در مقعد آن اسب
فرستند و آنچه از سرگین بدست آید بیرون آرند و هم قدری صابون
آب دیده و شیاف کرده استعمال نمایند واگر به نشود پیاز را بکوبند
با قدری نمک به بول آدمی داخل کرده نیم گرم در بینی او ریزند واگر به نشود
ذکر او را بیرون کشند و پر طاوس و یا شپش زنده بسوراخ ذکر او
گذارند تا که بول کند آن علت برطرف شود علاج آن است که قدری
کاه کهنه در آب بجوشانند و بر شکم اسب که ما گرم ببندند و برانند
تا که عرق کند واگر به نشود زعفران دو درم جوز بوا سه درم پنج رهن

دو درم که ترکمان اندوز گویند اگر ترکی پنج درم زیره چهار درم همه را
باهم بکوبند و در آب بجوشانند و صاف کرده در بینی آن اسب ریزند و
سوار شده شدبرانند که بول کند و سرگین اندازد و باید که
جو او را خیسانیده کمتر از قاعده دهند و آب هم گرم بدهند که نافع
است دیگر نیم من آرد جو را در دو من آب جوشانیده نیم گرم حقنه کنند
هم منفعت دهد دیگر واگر دو من نمک در آب نیمگرم کرده در گلوی اسب
ریزند میتواند بود فاما صاحب ترجمه گوید که این علاجها که جهة این علة گفته شد
تمامی را خود امتحان نموده درست و مجرب است هرگاه اسب کوفتگی
و آزرده بوده باشد و یا از جای افتاده باشد و یا از ضرب بدن او کوفت
یافته باشد علاج آن است که پارچه از دنبه خام بر آتش بدارند مانند
کباب و چون بگدازد هم چنان بر آنجا نهند که کوفته شده است و بیک
بمالند و یک روز در آفتاب بدارند و سه مرتبه چنین کنند آن کوفت
او برطرف شود دیگر کاه را در آب بجوشانند و بدان موضع کوفته شده
نهند

نهند و محکم ببندند تا آن کوفتگی رفع شود هرگاه که اسب بسیار ضعیف
و پژمرده شود سبب آن آن است که او را تشنه بسیار دوانده باشند
که بر سپرز او باد جسته باشد و یا در اندرون او قصوری واقع
شده باشد علاج آن است که قدری سبوس گندم و طوراق اوته
و زیره و چند عدد انجیر و صمغ درخت کاج همه را باهم بکوبند و پیه
گاو پنجاه درم بگدازند و ده درم روغن کنجد باهم آمیخته در گلوی
آن اسب ریزند و جو او را خیسانیده دهند و آب سرد دهند
و گرم نگاهدارند و یونجه و علف تر دهند و اگر به نشود پنجاه درم
شیر اسب را بگیرند و قدری زعفران داخل کنند و گرم کرده در بینی
آن اسب ریزند و بقرار اوّل آید هرگاه اسب گرمازده شده باشد و
از راه وامانده باشد علامت آن است که جو را کاهل خورده و
آب بسیار خواهد و بسیار بخوابد و گاهی سر بر زمین زند و دهن
بر هم بگشاید و نفس شدشد زند و موهای اعضای او برخاسته نماید

وظهار او برکشیده شود علاج آن است که اول از دو طرف سینهٔ او
خون بگیرند و آرد جو را با شیر گاو یا شیر بز بیامیزند و بر عضوی آن بمالند
نافع باشد اگر مسکه و یا روغن کنجد در بدن او بمالند نافع باشد
نوع دیگر علاج آن است که قدری شیب و قدری حلبه شسته با جو بیامیزند
بآن اسب دهند تا بخورد دو سه مرتبه چنین کنند و ملاحظه نمایند که اگر
مقعد آن اسب گرم بوده باشد باید که این داروهای مذکور را با هم
بجوشانند و آب آن را بر در مقعد او بمالند و مکرر چنین کنند آن
علت برطرف شود هرگاه اسب سرما زده شده باشد علامت آن است
که اسب مکرر میلرزد و موی بدن او و مبدم دراز تر میشود و جو
بکاهلی میخورد و گوشها بر می آویزد و دندانها برهم میزند چنانکه صدای
برآید علاج آن است که قدری خربق یعنی کچک و نوشادر و آرد جو از
هرکدام دو درم و شلغم خام بیست درم و روغن گاو پنجاه درم همه را
بکوبند و باهم آمیخته مثل گردکان گلوله کرده هر روز سه عدد از آن حب

الطور

بر گلوی اسب اندازند فا‌ئده بقراط حکیم گوید که اسب کرما زده و سرما زده هیچ
چیز بهتر از این نیست که مسکه و آرد جو و برنج برابر هم و قدری شکر خام در آب
ریخته و در هم فشرده و صاف کرده در گلوی اسب بریزند و هر روز آب
گرم آن اسب را بشویند و در جای گرم نگاه دارند دیگر به نشود باید که روغن
سوسن و روغن گاو و عسل برابر هم بگدازند و گرما گرم آن را حقنه کنند
نافع و مجرب است اگر اسب در جای خود ایستاده بی سبب لاغر شود سبب این علت
آن است که در معدهٔ او جو سبز شده باشد بجهت آنکه در وقت جو دادن
جو او را پاک نکرده داده باشند و کلوخ در میان جو بوده با جو خورده
و در معدهٔ او جو گل شده باشد و جو در میان آن گل سبز شده باشد
و اسب را لاغر کند علاج علاج آن است که چند روز نمک داخل جو کرده بدهند
تا که آن جو سبز در معدهٔ او تحلیل رود دیگر آب برگ چغندر را حقنه
کنند نیز خوب است هرگاه اسبی از راه دور و نزدیک آمده باشد و مکرر
نفس شد شد زند تا آنکه شکم او حرکت کند علاج آن است که از هر دو

رگ پس گوش او خون بگیرند و یا تهیگاه او را از هر دو طرف داغ کنند
آن علت برطرف شود هرگاه اسب را عادت گزندگی شده باشد علاج آن
است که نجاست آدمی را که ماکم به که کهنه سرشته در گلوی آن اسب ریزند
هرگز خسته نشود و آن عادت برطرف شود هرگاه اسب را سگ دیوانه بگزد
علامت آن است که چشمهای اسب سرخ شود و زبان از دهن بیرون آ
آویزد و سر بزیر اندازد و علیق و آب و علف نخورد و دیوانه وار از جای
خود برمی جهد و می افتد و اگر او را چوب و سنگ زنند اثر نکرده پروا نکند
و علامت دیگر آن است که بر جای دندان سگ مغز گردکان با نان
بکوبند و لحظه ببندند و پس از آن گشوده بمرغ خانگی دهند هرگاه که آن
مرغ بمیرد علاج پذیر نیست و در معالجه آن باید کوشید و اگر مرغ نخورد
آن اسب را باید کشت علاج آن است که از اول جای دندان سگ را بسته چند
جا نشتر زنند و شیشه را کوبیده بر آن جراحت ضرور کنند و بگذارند
تا آنکه زرداب بیرون آید و بعد از آن بگیرند قدری چند ... و یکصد

پیاز با هم بکوبند و چون مانند مرهم شود بر آن ضماد کنند و قدری تریاق
و فضله مرغ خانگی در شیره کاه حل کرده به بینی آن اسب ریزند و بالاتر از
زخم او محکم ببندند که زهر دندان سگ بالا اثر نکند زیرا که جلد اسب
محرق میباشد و هم باید که یک قطعه مرغ خانگی را هم چنان زنده بر
بالای زخم دندان سگ ببندند که چنانچه مرغ بمیرد آن اسب خلاص
شود هم چند دانه سیر و قدری مایه خرگوش و سداب و سیاه دانه
و نمک را با هم بکوبند و با روغن گاو مرهم کرده و سه چهار نوبت بر آن
زخم جای دندان سگ ببندند آن اسب از آن آفت که بدو رسیده
خلاص شود والله اعلم در باب اول در شناختن نیکی و بدی و عیب
و هنر اسبان این مشتمل است فصل اول در شناختن نیکی و بدی اسب
بدانکه حکما فرموده اند که اگر خواهی بدانی که اسب خوب و اصل کدام است
بفرمای تا اسب را در جای بدارند و به قدری ده گام از قفای او
دور شده سنگی بقدر فندقی بر آن اسب بزنند اگر بضرب آن سنگ از

آن است که از چیزهای که اسبان دیگر رم میکنند او نکند و بهر جا که برانند
پرهیز و رم نکرده و جما بانکند و دلیرانه رود باید دانست که او شبکور است
فصل چهارم در شناختن اسب اعمش یعنی روز کور بدانکه اسب روز کور آن است
که در حدقه چشم او سیاه بود چنانکه بسبزی کراید و مدام چشم کشاده دارد
چنانکه مژه برهم نزند و شاید که این عیب در یک چشم داشته باشد فاما
حکما گفته اند که هرگاه بنظر اسبی که احول باشد قدمش مبارک است
والله اعلم فصل پنجم در شناختن اصمی اسب یعنی کری و ابکمی یعنی لالی
اسب اگر خواهی که اسب اصم را بشناسی باید اول در جای بازداشته و بمقدار
ده گام از عقب او در زیر رفته و پایهای خود را سخت بر زمین زند اگر خبردار
شود از صدای پا اصم نباشد و اگر خبردار نشود از جای برنجهد اصم باشد
یعنی کری و علامت اسب ابکم آن است که راه بسیار کم کند و چون
مادیان بیند بانگ نتواند زد و گنگ باشد والله اعلم فصل ششم
در شناختن جب دستی اسب بدانکه هرگاه اسب را در آب در آری ویا در طویله

جای برجهد آن اسب اصل است دیگر آنکه هرگاه سوار شوند و دست بر روی
و چمش فرود آرند و یا دست بربالای سر برند یا عطسه زنند یا شخصی را صدا
رسانند اگر حرکت کند و جهندگی نماید و یا در جای خود قرار و آرام نداشته
باشد آن اسب نیک و اصل است و الا اعتماد نشاید والله اعلم
فصل دوم در شناختن خجستگی اسب بدانکه اسب را از سر و گردن و بینی
و زانو و بر سینه بر موی باشد بهیچ نباید خرید که بفال بسیار بد باشد و دیگر
هر سفیدی که مادرزاد بر عضوی از سوی راست بر دست و پا و یا در پهلوی
و یا در گردن اسب بود آن معیوب و بد پسند است و اسب زاغ چشم نیز
کمتر پسند و سیاه چشم دور تر پسند والله اعلم فصل سیم در شناختن شب
کوری اسب بدانکه هرگاه که خواهی شبکوری اسب را امتحان کنی و بیابی باید که
در شب تاریک جامه و یا پلاس سیاه بر سر راه گذارند و اسب را سوار شده
بطرف آن سیاهی برانند اگر تند و دلیرانه بسوی آن سیاهی رود
شبکور است و اگر برمد و از سیاهی واهمه کند شبکور نیست نوع دیگر علامت شبکوری
اکر

کشتی اگر دست چپ پیش نهد چپ دست باشد و حکما گفته اند که اسب
چپ را یمنی نباشد و هم در آب شناور نباشد و خطا بسیار کند والله اعلم
فصل ششم در شناختن اسب ارجل در چشم یعنی اسب پای سفید بدانکه
حکما فرموده اند که هرگاه که اسپی را پای چپ و دست چپ سفید بود و یا
دست راست و پای چپ سفید بود آن اسب شوم بود و نگاه داشتن
و سواری کردن آن اسب شگون ندارد **ازرق** بدانکه هرگاه که اسب
از هر دو چشم ازرق بود خوب است و اگر یک چشم ازرق بود شوم است
خاصه چشم چپ **مغرب** یعنی سفیدی چشم و سیاهی فراموش کار باشد
هر تعلیمی که بدو بیاموزند زود فراموش کند و تا رفیق و سوار دیگر همراه نباشد
براه نرود و اسب قزل بور نیز بدستور اسب مغرب است و خوبی او
نادره باشد اقوی یعنی اسبان راست کردن بد بود و این چنین
اسب دیر و حال نیک بود **احل** یعنی آن اسپی که پای او کج بود که بپارسی کمان
پا خوانند هم بد بود **فارغ** یعنی آن اسپی که بالا بلند و بر دو پای موی بسیار دارد

آن اسب

آن اسب شوم بود و اگر در هر دو جانب موی داشته باشد هم شوم بود
مجموع نیز هم چنین بود و اگر هم در پا یا در زیر بغل موی داشته باشد
هم شوم بود و اگر از هر دو جانب موی داشته باشد شوم بود **موزون** یعنی آن
اسپی که در پا یا در بالای سم موی بسیار دارد شوم بود و اگر در پس پا
از جانب بیرون موی داشته باشد بد نیست **اهرف** یعنی سم در هم پیچیده
بد بود و سلک دم نیز بد بود **اهو** آنهم بد بود و مانع از رکاب بود
سرکش و لوند بانگ و ضراط و لگد زدن و زمین کندن و در وقت سرکین
افکندن درنگ کند والله اعلم **فصل هفتم** در سیاه کردن سفیدی
دست و پای اسب شرط آن است که هرگاه خواهند که دست و پای اسب را
سیاه رنگ کنند میباید قدری خاک کوره آهنگری با قدری مردارسنگ
و اندکی آهک آب ندیده با هم آمیخته و خمیر کرده در سفیدی مالند
تا که سیاه شود و مدتی از آن سیاهی ماند که عجب است فاما
صاحب این ترجمه گوید که خود این رنگ را آزموده درست است **ورک**

در خاصیت دماغ و دل و غیره اعضای اسب استعمال نمودن آن بطریق
حکمت اجمالی حکمای زمان سابق خاصیت هر عضوی از اعضای جوارح اسب را
بجهت علاج هر علت استعمال نموده تجربه کرده اند و در کتابهای خود نسخها
نوشته اند بواسطه یادگاری در عرصه روزگار گذاشته اند که تا اهل
روزگار حسنات ایشان را بدستوری که فرموده نوشته اند استعمال
نمایند و چون از آن علت خلاص شوند نام ایشان را بخیر یاد نمایند
رحمهم الله چنانکه طوسی فرماید بیت بنام نکو گر بمیرم رواست : مرا نام
باید که تن مرگ راست : استعمال هر عضوی آن است که بیان
میشود قوه هرگاه مغز سر اسب را با عسل آمیخته چشم را قوت باصره ضعیف شده
بکشند قوت دهد و نافع است دل هرگاه دل اسب را خشک کنند و بکوبند
و یک مثقال بخداوند فواق دهند فواق او برطرف شود و دیگر او را فواق
نگیرد عین هرگاه زبان اسب را پخته نیم درم بخورد طفل دهند هرگز خفقان
نشود براز هرگاه چشم راست اسب را خشک کرده با مشک و شکر با خود نگاهدارند
دیوان

درمیان خلایق صاحب عزت گردند کبد هرگاه زهره اسب را با سنبلی زرد
و سفید کوفی که ترکان طوبلاق گویند کوبیده باهم آمیخته بشخصی که خون
بول کند دهند شفا یابد طحال هرگاه جگر اسب را کباب کنند و بخداوند رحمدار
دهند شفا یابد خصیه هرگاه سپرز اسب را پخته و یک روز و یک شب در سرکه کهنه گذارند
هر روز پنج درم بخورد خداوند سپرز دهند صحت حاصل کند چپ هرگاه
خصیه اسب را با نمک بکوبند و فقرس گذارند و با بول آمیخته در سوراخ مورچه
ریزند برطرف شود که دیگر اثر او نماند رحم هرگاه شیر اسب را زنی که حامله
نشود چند نوبت متواتر بخورد حامله شود و شرط آن است که در آن روزی
که شیر را میخورد دو مرتبه با او صحبت دارند و اگر شخصی که لاغر بوده باشد
بخورد فربه شود و هرگاه خداوند ضیق النفس و خداوند ذات الصدر بخورد
نافع بود و که مجرب است ذکر خون اسب را بشخصی که سگ دیوانه گزیده باشد
بیالای جراحت او ضماد کنند نافع بود و اگر شخصی را که در بدن جای
ورم کنند در آنجا خون گرم اسب را بمالند آن ورم برطرف شود هرگاه

هرگاه دندان اسب را بر سر شخصی که در خواب نفیر کشد بگذارند تا که آن
دندان در زیر سر او هست نفیر نکشد و اگر در گهواره طفل بندند آن طفل
از جمیع بلاها در امان باشد هرگاه هرگاه ناخن اسب را در خانه دفن کنند
بدان خانه و صاحبان خانه سحر و جادو کار نکند ششم هرگاه پیه اسب را
که خشک شده باشد با روغن دیگر بر کمر مالند ازان درد سالم شود هرگاه استخوان اسب را
بسوزانند و خاکستر آن را با زرده تخم مرغ سرشته بخورانند اسهال و خون را دفع
هرگاه هرگاه گوشت اسب را شخص بخورد قوت جماع دهد و رنگ روی سرخ
کند هرگاه روده اسب را با سماق بپزند و بخورند درد و علت و رنج
کهنه را دفع کند و اسهال کهنه و پیچ ناف را زایل کند هرگاه هرگاه موی اسب را
بسوزانند و خاکستر آن را به بینی صاحب رعاف با ماسوره بدمند خون باز ایستد
و در هر جراحتی که خون بند نشود بر بالای آن ریزند خون بند شود مجرب یعنی
سرگین اسب را در آب پیاز بجوشانند و صاف کرده و قدری روغن گل
سرخ و خل کرده نیم گرم بگوش خداوند درد گوش چکانند شفا یابد و هرگاه
خشک

خشک کرده در کف دست نرم کرده بجراحتی که خون بند نشود حرور
کنند خون بایستد خاتمه در نصایح استعمال و بموقع رسانیدن علاج
هرکدام علتی و چون خاطر آرزومندها با چندین تفرقه حواس جویای
جمعیت اسباب سخن پیرایی است که از هر خرمن خوشه و از هر مائده
توشه بدست در آورد و شیرازه وار جمع نمودن اجزای وجود و معانی
والفاظ بزم آرایان بساط انبساط سخن دانی که هر یک دیباچه غرایب
نکات حقایق اند مشغولی نماید رشته وار از باریک بینی طبع
گوهری از هر جا فراهم آورده در سلک انبساط کشیده بدانکه
حکمای ماتقدم فرموده بودند این داعی اکثر آن را تجربه کرده در
این کتاب درج کرده تا استعمال آن بر همگنان آسان شود و
ملتمس آن است که هر آنکه حکم بدستوری که درین کتاب نوشته شده
شروط آن را بجا آرند و علل آن را بعلامتهایی که گفته شده دریابند
و معالجه آن کنند این اقل شهیار ابدعای خیر یاد نمایند امید وار است

که توفیق اللهم لا تحرمنا اجر المحسنین دریابند
واگر استخوان بندی این نازک سخنان موافق مزاج دانایان
نباشد معذور فرمایند و بر این نوآموز طرز و آداب خرده نگیرند
که این نیت لباسی است که قامت ایجاد این هرزه کرد بکوچه تعارف
معنوی از آن بغایت برهنه است یا بمقتضای الانسان مبدأ
السهو و النسیان آمیخته بعالم ظهور آمده و حال آنکه آن معنی نیز
در این ماده مقصود و از همه سرمایه جز نابود و ذخیره در بار ندارد
و پرده پوشی با همه بینائی کار دیده و در این حقیقت که این است
پرده های چشم خود بر خویش ملبوس چشم که نیست عیب پوش مردمان جز دیده بیدار من
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب در شب سه شنبه بیست چهارم شهر ذیقعده الحرام ۱۲۰۵
من ید الحقیر الفقیر المذنب العاصی المحتاج الی رحمة الله میرزا حسین ابن
مرحوم کربلائی مسیب کنه فارسیخ من محال اسد آباد
هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم

م م م م
م م
م

در باب سعد و نحس کوکب — سکه بولد ور
بود آنش هر افرصت در آن روز — که باشد نیک او بر سلا الدوز
یکم با یازدهم هم بیست یکم — بود در مشرق این آن یار همدم
دوم با دوازدهم و بیست با دو — میان مشرق و قبله بگو تو
سیم با سیزدهم بیست سیم نیز — بود در قبله بشکن و بپرهیز
چهارم چاردهم هم بیست با چار — میان قبله و غرب است هموار
پنجم با پانزدهم و بیست پنجم — بود در مغرب او پنهان ز مردم
ششم با شانزدهم بیست با شش — بود نزد شمال آن شوخ سرخوش
هفتم با هفدهم بیست با هفت — میان زی شمال و قطب میرفت
هشتم با هجدهم و بیست با هشت — بود آن روز نزد قطب در گشت
نهم با نوزدهم بیست نهم را — بود زیر زمین آن یار رعنا
دهم با بیستم سیتم همیشه — بود در آسمانش کار پیشه
باید هر کجا سیه این ستاره نقل و که کمک نماید از وی پرهیز ورد بروی او نرود

حب مقل مجرب رنج بواسیر و درد کمر و درد دل و درد پهلو و ضعف

معده نافع است ص پوست هلیله زرد املج مقشر هلیله سیاه حب سقوطری

پوست هلیله کابلی تربد مجوف مقل ازرق سکبینج خردل

روغن بادام مقل و سکبینج را در آب حل کنند و باقی عقاقیر را کوفته بیخته

ممزوج نموده حب کنند شربتی دو مثقال وقت خواب بخورند

انوش دارو اعضاء رئیسه را قوت دهد و خفقان و قی را نافع بود

و فرح آورد و لون را نیکو کند و بوی دهان خوش کند و اشتهای طعام

آورد بعد از طعام توان خورد صفت آن گل سرخ سعد کوفی قرنفل

مصطکی اسارون سنبل الطیب قاقله صغار کبار زرنب

بسباسه جوز بوا قرفه زعفران املج مقشر یک رطل قند سفید

عسل بالمناصفه صد و شصت مثقال املج را در شیر خشت نبید یک شبانه

روز پس بشوید در نه رطل آب بجوشانند تا مهرا شود و از پشت

غربال بیرون کند و با قند و عسل بقوام آورند و ادویه را کوفته بیخته

درآمدم بیا و م ... پنج تن علی ولی دو فرزند زن

سید دام حاجی ... مقام و منزل در ... کار

گر جای طلبی ... بکار

بسته شد شربتی دو مثقالی   نوع دیگر انوشدارو لؤلوی
تقویت قلب کند و معده و دماغ را قوت دهد صفت آن مروارید ناسفته
بسد یشب سعد کوفی اذخر عود خام طباشیر سادج هندی
سنبل الطیب گل ارمنی ابریشم مقرض زعفران عنبر اشهب
شیره امله عسل و قند سه وزن ادویه   روغن جهت خارش و جرب
نظیر ندارد حنا توتیا هندی قلعاب سم الفار توتیا سبز
زیبق دارشکنه روغن دیز روغن بید انجیر داروها را کوفته نرم
داخل روغن کند و طلا کند و بعد مالش دهند   مرهم از جهت بالبور بیارند
شیر میش ده سیر اسپرک سه درم نرم سائیده با شیر پخته که مانند مرهم
شود بعد پوست انار یک درم نرم نموده ممزوج ساخته استعمال نمایند
مرهم دیگر مومیائی ترکی هرجوبه زردچوبه از هریک یک مثقال
قرص کرم کات هندی از هریک یک مثقال فوفل یکعدد قند سفید
ده مثقال مقل ریوند چینی روغن کنجد روغن گاو هلیله زرد

هلیله سیاه عود بلسان سقر از هریک یک مثقال بار الکه عدد
فارین طریق مرهم ساخته استعمال نمایند   نسخه معجون سیر
جمیع مرضهای بارده هم شقی فالج لقوه نافع است بیارند سیر یمنی
و شیر گاو یکمن و سیر را در میان شیر گاو بجوشانند چندانکه شیر
کم شود با سه چهار یک عسل بقوام آورد و سی درم روغن گاو اضافه
کنند و در قوام این ادویه داخل کنند قرنفل جوزبویا سنبل الطیب
بسباسه فلفل دارفلفل مصطکی قاقله صغار کبار پوست هلیله
کابلی دارچینی زنجبیل از هریک ده مثقال عود زعفران عنبر
مشک معجون کنند خوراک [illegible] قدر حال   شب کوری
زعفران تریاک صمغ عربی با آب بادیان شافه سازند زهره
بزماهی با میل در چشم کشند چشم را روشن کند   از جهت درد سر سوره الهیکم
را سه دفعه یک گوش راست و یک گوش چپ یک شقیقه بخوانند
از جهت درد چشم سوره تبارک کوچک والم را ابتدای تا بصیر بخواند روزی یکدفعه

از برای ناصور چشم زاج محرق انزروت افیون زاج
دارفلفل نبات از برای سرخی چشم مامیران خون سیاوشان
چشمیزه تخم سفید نبات بجهت رنج بواسیر هلیله کابلی هلیله زرد
آمله سورنجان ریوند چینی حب السلاطین بادام کوفته خمیر نموده حب
ساخته موافق نخودی خوراک ۲ دانه شیاف غوره بیارند زنجبیل هلیله زرد
صمغ عربی توتیای شسته حضیض مکی زرده چوبه زعفران باآب
غوره شیاف زند در حلق درد چشم یک ریزند شیاف سرخ چشم عناب
تمر هندی زاج زبد البحر سفیداب زعفران تریاک اول تمر و عناب
باآب لیمو شیره کشیده دواها را کوفته داخل کنند شیاف زنند
مطبوخ تر بدا همه بدن را از اخلاط پاک کنند و چشم را روشن کند و تبهای
بلغمی را و سودائی را سود دارد و ضعف معده و جگر را نافع بود و اشتهای طعام
پدید آید صفت آن بیارند سنامکی پوست هلیله زرد سورنجان از هر یکی
۵ درم
سه درم بوزیدان تخم کشوت بادرنجبویه اسطوخودوس بنفشه
رازیانه

رازیانه ریوند چینی از هر یکی دو درم تربد سفید خراشیده سه درم فلوس
گل قند ترنجبین از هر یکی ده مثقال دواها را بجوشانند تا سه جوش بخورد
بعد بنفشه را بلیند ازو بجوشانند تا پخته شود و صاف کنند و گل قند
فلوس ترنجبین در آن حل کنند و نیم گرم بنوشند روح کشته
کف دریا سرمه سنگ بنج مرجان چشم روشن کننده شادنج طوطیا بر
جلا ر و شناء با ب قوی شیرین کرده پرورده بگذارند خشک شود بعد در چشم اندازند
از جهة غبار روح کشته پرورده در میان آب قوی افیون زنجبیل جلاء یه
کرد در چشم اندازد مجربست شیاف مجرب هلیله سیاه موم چشم
زاج تریاک انزروت کوفته با آب قوی خمیر کنند شیاف ابیض زنند
هر گاه خواسته باشند زرورد کنند خشک نمه در چشم اندازند شیاف
که ابتدای رمد کم کند خواب آورد زعفران افیون حضض صمغ عربی
کثیرا کبی چند بیدانجیر کوفته بچه سفیده تخم مرغ شیاف زنند
شیاف ابیض سفیداب صمغ عربی افیون سفیده تخم مرغ شیاف زنند

شیاف سبز بیارند سفیداب اشق شادنج صمغ عربی اقلیمیا
جهت کوفت آتشک بیارند شنجرف بیار عصا چینی توتیای کبود میزان
دواها برابر باشد قرص ساخته بر سر قلیان بکشند هرگاه زخم مانده باشد
تباشیر گل ارمنی گلنار فارسی کات هندی در شب پای دندان بپاشند
جهت کار کردن پیش از قلیان عصاره قاقیا سنا مکی هلیله سیاه شکر
سرخ هم وزن کوفته حب سازند بخورند جهت مالیدن دور چشم هیئت
صبر سقوطری زعفران هندی تریاک سیاه در چشم بمالند جهت بیرون آوردن
بواسیر دود کند بیارند تخم کندنا سم الفار روناس پاره مقل
ازرق فضله کبوتر سیاه [illegible] جمله مساوی بکوبند حب درکنند
یکی صبح دود دهد و یکی شام تا سه روز هرگاه زخم شد این مرهم کار
کنند راتیانج کتیرا صمغ عربی بازرده تخم مرغ مرهم کنند بگذارند تا به شود
شیاف جهت بواسیر بادیان خطمی رازیانه افیون زرنباد غرنباد
زیره سبز حیل غرابه حیل کوچک ریوند چینی شحم حنظل پوست دربندی

ترکی مقل ازرق ریشه لاله نکون صبر سقوطری زهره گاو قاقروت [illegible]
نمک سنگ خاکشیر اوشن شیرازی کاهو کشته تخم شوید زنیان
کوفته بیخته در آب قاقروت تخمیر بنده شیاف زنند بعد [illegible]
کحل مژه برویاند استخوان خرما سوخته سنبل و خان کهنه زنجبیل [illegible]
لاجورد مغسول کوفته بیخته بر جفن طلا کنند جهت درد چشم بیارند انزروت
دم الاخوین چشم لعاب تخم سفید نبات مصری شیر محموده بزرقطونا
همه را مساوی کوفته بیز نموده در چشم بکشند از جهت غبار چشم سنگ
چخماق سوخته عقیق مامیران چینی صمغ عربی نبات مصری جهت حرمت
و عزت سی صد و شصت شش مرتبه بر ریگ [illegible] بگوید و او را در
میان کرباس آب ندیده بگذارد و انگشت از سر او بگذرد و بگوید تا [illegible]
[illegible] نشود ترا در آب غیر زمزم و بعد همین که [illegible] شده [illegible]
اللهم یا جلال تجللت بل جلال فی جلال لجلالك
یا جلال جهت درد دل کهنه هلیله زرد [illegible] کابلی آمله مقشر و چهار [illegible]

کوفته ۳ روز بخورد همه ام وزن ریحان هم داخل بکند از جهة عقد
اللسان ۳ دفعه بر موی سیاه بخواند و هر یکدفعه گره بزند و موی را در زیر
خاک کند اشیعیسی صبکس دام سنتنا ذیل موسی و عیسی
داروی چشم سیل و ضفره و ظرفه و دمعه و غشاوه و جرب و دردهای
چشم را نافع است بیارند سرب روح قلع ماهیران چینی عقاب
نبات مصری فلفل دارفلفل چینی فغفوری کوفته بیخته در چشم کشند
مجرب است نوع دیگر داروی ظلمت و حکه و دمعه شب دانگ دم الاخوین
قاقله مشک مس سوخته مازو سب وج هندی سنبل الطیب دارفلفل
کافور قیصوری جهة سیل و غبار و ظفره و غیره میگویند از کتاب درویشی یافتم
بیارند نمک قلیاب ماهیران افیون عصاره رنجار فرنگی نوشادر
کحل ورد در میان روغن زیتون مالش بدهند تا حل شود بعد از آن در
چشم کشند روغن جهة جرب پلک و سوختگی چشم توتیای هندی روح کشته
ماهیران دهن البقر با چوب نیم سوخته بسایند و در چشم کشند مجرب است
ثقل

شیاف مالیدن جهة درد چشم رسوت هندی حضض مکی زاج محرق تریاک
بطریق شیاف ساخته بزنند دارتو عقاب سرکه شیره در قرع انبیق
تقطیر نمایند تا روغن شود لکه کهنه را ببرد انشاء الله تعالی اسکپور
لیمو کاغذی بجهة لکه کهنه بردارد و است(؟)دم جهة لکه تازه و کلو خون سیاوشان
چشمیزه زبد البحر نبات سفید ساوی کوفته در چشم کشند مجرب است
دارو بزرگ جهة سیل و غبار و بیاض عین نافع است کشته روح
نوشادر سفیداب اقلیمیا دارفلفل زبد البحر
توتیای سبز کوفته بیخته با آب لیمو صحق نموده و باز خشک نموده در چشم
کشند ایضا شیاف دهنه فرنگ رسوت هندی نمک لاجوردی
زاج سفید سفیداب زرده چوبه در آب لیمو هفت روز بپزند و بندو
شیاف سازند در چشم بسر میل بکشند و بعد سرمه مکی سوخته و شسته
بعد از شیاف در چشم کشند مجرب است انشاء الله تعالی هر گاه کسی تب
ربع بکند و اطبا عاجز شوند در وقتی که زن حایض شد حیض حب تب

زیر جامه اورا بپوشد تب رفع شود و هرگاه کسی دل درد کهنه داشته باشد
کهنه زن حایض را بشویند در آب و بخورد البته دل درد برطرف میشود مجرب است
از جهة کحل چشم ماملیث در چشم اندازند و بعد دقیقه فاصله چشم بره را
بار آسخت صلایه کرده در چشم اندازد مجرب است از جهة سوزاک بیاورد
جزو اعظم را بو دله بعد اورا در ظرف کرده اورا بسائیده روزی صبح یکپیاله و
شام یک پیاله و غذا نان جوی نمک و حلوای غلک و شیره خیک داده
ان شاء الله تعالی خوب شود جهة تفریق این اسم را نهم الجمع ویولون
الدبر را بر سه دانه با قلا بنویسد و در مکان مدعی دفن کنند و این را
بعد دو اسم منظور نگاه دو با انها بدهد و اسم منظور بر یکطرف باقلا
بنویسد و بر ریسمان سیاه بندد و دفن کنند الفا باسلیقون کبیر
جهة جلا و دردهای چشم نافع است بیارند سفیداب قلع اقلیمیا زر
زبد البحر راسخت نمک اندرانی مرج سفید جدره نوشادر دار فلفل
قرنفل آشنه کافور قیصوری سادج هندی جند بیدستر سنبل الطیب سرمه
اداریو

مروارید ناسفته مرجان محرق دواها را کوفته یک یک بر سه ام ریخته و بعد سحق
بلیغ نموده در چشم کشند شیاف برنج سید و مجربست و سلاق و سوختن
چشم را سود دارد و هم چنین سپیده و موی فزونی را زایل کند و رطوبتها که
ماده آن علتها باشد و ماده موی فزونی باشد تحلیل کند بگیرند صمغ عربی
کثیرا انزروت اقلیمیا زر سفیداب مرقشیشا زنگار اعلاء
حجر زرد قلقطار سوخته مس سوخته فلفلین شادنج نشاسته
زرده جوبه شکر العشر توبال مس از هر یک یک درم دم الاخوین
اقاقیا از هر یک دانگ نیم توتیای کرمانی حضض سنبل الطیب
مازو محرق از هر یک نیم درم با آب سداب و ترشی ترنج حل کنند
شیاف زند صفت حب بزرالکبرا صمغ عربی افیون زعفران
پوست بیخ لفاح بزرالبنج نشاسته تخم کاهو لبفتاح السوس
افیون زعفران مصطکی بزرالبنج باسلیقون صغیر اقلیمیا زر
زبد البحر مس سوخته اسفیداج ملح اندرانی نوشادر جوز فلفل

قرنفل آشنه کوفته بیخته در چشم کشند جهة سبل و غبار و جوش و جرب
حکه نافع است کحل روشنائی جهة سبل و زفره و طرفه و غبار و دمعه
و تاریکی نادر است بیارند اقلیمیای ذهب سنبل الطیب شادنج عدس
سفید آب قلع توتیا امس قرنفل مرجان سفید دار فلفل زنجبیل
مرقشیشا زرنیخ زنگار نوع دیگر جهة جرب و جوش و
سبل و دردهای چشم نافع است چاکسو مامیران عقاب
دار فلفل هلیله کابلی خون سیاوشان راسخت انزروت
کثیرا اسحاق اعلی بوره شور مرجان محرق نبات خب فلفل سفید
کوفته بیخته در چشم کشند ایضاً جهة روشنائی چشم مرتب
سبز سقوطری کافور قیصوری اگر نباشد کافور جودانه سحق بلیغ
نموده در چشم کشند ایضاً جهة غبار و جوش و سبل اصفهانی نافع است
سرمه مکی زنجبیل زنگار اعلی دار فلفل کوفته بیخته در چشم کشند غبار را
برطرف کند ایضاً جهة چشم قرنفل دار فلفل فلفل دارچینی صمغ عربی

هلیله

هلیله زرد مکی شیاف درست کنند با آب رازیانه در چشم کشند
جهة غبار چهار دارو بیارند نشا توتیا در شوره
برسه تا به سه جا بکنند برشته کنند ایضاً جهة غبار نافع است
کثیرا اسحاق انزروت چشم نبات مصری تخم کلنک زهره مار
زهره کلنگ برقطونا مامیران جمله بدستور عمل آورده در چشم کشند
ایضاً جهة غبار سرب سوخته شسته توتیا در فلفل سفید
کوفته بیخته مثل غبار در چشم کشند نافع است ایضاً اشیاف سرخ
بیارند شادنج عدس شسته راسخت صدف سبز دهنج
مروارید ناسفته صمغ عربی کوفته بیخته با بلغم کهنه شیاف سازند مجرب است
طلا اصفر جهة غبار و جوش و جرب و سبل و دردها نافع است
هلیله زرد بلیله املج مقشر کف دریا نمک سنگ هرتال سرخ
زنجبیل کوفته بیخته در چشم کشند ایضاً روشنائی
سرمه شادنج شسته مرجان سفید دار فلفل تخم حنظل زعفران

زعفران زنجفر بوره ارمنی ج سقوطری اقلیما زر

طریق خوردن چوب چینی بگیرند از وزن صد و پنجاه مثقال زر گری
که او شش دانگ است و صد و شصت مثقال عطاری که پنج دانگ ... باشد
و آنرا چپت یک حصه بمثل باقلا کوچکتر خورد کنند و یکمن آب بوزن
تبریز که نیمن ... از ده درم ... باشد بجوش نند تا بنصف آید و در
بعضی نسخه آمده ... من آب بجوش نند تا بسه چارک آید بعد ازان بخته
شود بر بالای یک ایستاده سر دیگ را آهسته بردارند تا بخار بروی و گلوی
آن آید تا همچنین در دیگ است در پیش خود کشند و لحاف را بر سر گیرند تا
عرق تمام کند بعد ازان صاف کنند و ... پیاله ازان بخورند بعضی گفته
اند که یک پیاله نیم بخورند و تتمه آب را داخل طعام کنند و ازان طبخ میکنند
و داخل نان پز نمک ... ازان میکنند و آن شبانه روز خود را ازان آب
میباید شست و وقت قسمت طلبا ... دانگ سبک باشد و هر روزی مقدار
شش مثقال ... دانگ کم میشود تخمینا جهة آن کهنیم ... فی التحقیق از ... دانگ کمتر

عرقه

غرق شود بعد ازان از دیگ صفالین پاک شسته کنند آب بوزن مذکور
بروی ریزند و دیگ دیگر بر سر آن نهند سرنگون و اطراف او را خمیر گیرند
بعد ازان بر آتش نهند و میباید هیچ محل تنفس نگذاشته باشد که بخار
بیرون رود و هم چنان سربسته بزیر لحاف برند و سرش بکشایند همچنین
بخورند که یکبار بجوش نند تا چهل روز بدین طریق بجوش نند
تا تمام شود و پرهیز نمایند از لبنیات و حموضات و لبوب و نمک و غیر نان
پز نمک و برنج پز نمک و با مرغ طعام نخورد و در طعام ادویه مثل دارچینی و هل و
زعفران و امثال اینها داخل کنند و گوشت بره کباب و مرغ کباب
میتوان خورد و درین مدت اصلا مباشرت نباید کرد تا روز چهل و ... یم
... روز و در اصل مذکور است که بهر مرضی بخورند باذن حق تعالی شفا یابد
و تفصیل مذکور سابقه و ... است بعضی ... تا در روز بیست یکم بخورمان ... نهند
و در بعضی نسخه آمده ... روز بیست مثقال بجوش نند چندانکه صد بیست مثقال
باشد چون متحمل بهر مقدار آخر است کوسط احتیاط اگر بتا که بسیصد مثقال

استعمال میکنند هر که دایم مشتمل بر احتیاطات معلوم با فواید است والله اعلم بالغیب
جهة سوزاک این دواها را کوفته ۳ روز میل کند آنچه علت در کمر دارد باشد
پاک شود بیارند لسان العصافیر تخم خرفه کف دریا جزو اعظم [illegible]
کوفته بیخته با [illegible] وقت آب داخل نموده بدهند ایضاً در اول سوزش دفع باشد
کف دریا جزو اعظم املج مقشر کوفته بیخته درمیان [illegible] بخورد ایضاً
مردار سنگ توتیا با [illegible] و دستور بکنند بزرگ والسلام طریق [illegible]
خوردن گل حکمت بیارند گل زرد [illegible] و کاغذ عطاری [illegible] و نمک [illegible]
و موی سر آدم بمقراض چیده یکجا کرده و سرگین اسب یکجا کرده و سرگین را
بیخته هم داخل کنند و نیک بمالند و هفت روز با آب تر می کنند و خشک کنند
آنگاه وصله وصله کنند و در وقت حاجت آنقدر که خواهند بکوبند و سرشته
و گلوله بزنند والسلام طریق کشنیزی معده را قوت دهد و درد سر و درد چشم
و درد گوش که از بخار باشد نافع بود بیارند پوست هلیله کابلی هلیله سیاه
پوست بلیله املج مقشر کشنیز خشک از هر یک پنج مثقال عسل مصفی سه چندان

اول

اول اجزای مذکور را کوفته باروغن گاو ملوث کنند بعد بطریق معجون
بسرشند حب سعال بجهة [illegible] و [illegible] را نافع بود و سرفه گرم و
خشک را نافع است ص صمغ عربی کثیرا مغز به دانه تخم خطمی رب السوس
خشخاش سفید تخم خرفه سفید از هر یک سه مثقال مغز بادام پاک
مقشر مغز تخم خیارین و کدو از هر یک پنج مثقال با لعاب بزر قطونا حب
بسازند از جهة تب ربع بیارند تریاک زعفران فلفل بزرالبنج
سنبل عاقرقرحه فرفیون از جهة آتشک بیارند [illegible] زنجبار
بزرالبنج فلفل کرفس بوزیدان سنجرف مردار سنگ زنجبیل
بلیلج باورنگ کوفته بیخته حب بسازند بقدر فلفل یکی صبح و یکی شام
و خوراک کله پاچه از ترشی و سفیدی پرهیز نمایند از جهة فالج بیارند
اسفند سیاه دانه قرنفل مغز نارجیل زعفران جوز بویا
یکجا کرده جمله را در دیگ کرده بطریق تنکیس روغن بکشند بمالند [illegible]
گل حکمت کرده باشد شاف بواسیر هر قسم که باشد بیارند اشق

کنگر زهر مقل ازرق انگوزه حراتا زنگار اعلا صمغ عربی جوز زرد
موم سفید زهره گاو
جهة نزله و سرفه بیارند تریاک رب السوس
نشاسته صمغ عربی کتیرا بهدانه گل بنفشه کوفته بیخته حب درست کنند
خوالکسته دانه
نسخه شیر را روغن کنند بگیرند زک گاو
زرده اول اشکم باشد نود شش مثقال زعفران جوز بو یا
نمک سیاه سرنج کوفته بیخته در شیشه کرده در دس فی یک آب
بگذارند تا چهل یوم بعد از چهل یوم بیرون آورند مثقالی بر صد مثقال
شیر گرم زنند روغن لحصه والله اعلم بالغیب معجون زوفا
جهة زکام و نزله بگیرند رب السوس زوفا خشک پرسیاوشان
قردمانا فلفل زراوند مدحرج تخم الجیره ابراهیم تلخ با عسل سرشته
جهة کچلی دفع شود زیبق مرداسنگ سرنج فلفل توتیا سبز
روغن گاو خالص اگر نباشد روغن دنبه چند دفعه سر را
بتراشد و چند دفعه بمالند تا به شود والسلام جهة
جهة ا...

جهة کوفت آتشک بیارند بکار هلیله سیاه مهر لاسه شیر بخورند
بعد از آن قرص جو آب بقدر در سر آن بخورند قی بسیار کنند و
ناخوشی دفع شود از جهة خنازیر و آماسها نرم کند و ناصور را
باصلاح آورد و ریشها و جراحتها از گوشت مرده و چرک پاک کند
صفت آن مقل ازرق اشق جاوشیر کندر مرداسنگ
مرمکی بیزر رانیانه زنگار زراوند موم سفید روغن زیت
صمغها را در سرکه بخیسانند تا حل شود و بیزر با موم و روغن بگدازند
و اجزاها را در آن ریزند و درها و تنک ببندند تا یک شود لخه کار نمایند
خشکه دارو لهو آدم لهو گاو لهو آهو خون سیاوشان مرمکی از هر
یک درم مصطکی کندر راتیانج از هر یک یکدرم مغز کل بحری زاج
سفید و سیاه از هر یک یکدرم کوفته بیخته بریزند و بعد از آن بر سر آن
خشکه این روغن به پنبه آلوده کرده بر سر آن بگذارند این است
روغن زیت که آجر سرخ کرده دران زده پنج درم روغن
بلسان پنج درم روغن حب القار ده درم این دواها را داخل کرده

ایضا

وبطریق تنکیس کشیده بربالای خشکه گذارند

پر مرغ موی سر آدم روغن بادام بر زخم گذارند والسلام

خشک شود مصطکی جرز زرد کنندر خون سیاوشان مغز

گل گچری زاج سفید جو سوخته خون حجامت راتیانج از هر یک

بیست درم لهو اهو چهار درم کوبیده بکار برد واین روغن را

در بالای خشکه بگذارند صفت آن روغن بلسان روغن حب القار از

هر یک پنج درم روغن موم ده درم روغن زیت بیست درم اجزا را

تا سه دفعه باید سرخ کرده در روغن زیت که سرخ که وو در روغن

زده و باز سرخ کرده و در روغن زده و بعد از آن در قرع کنند و تقطیر

کنند و داخل این روغنهای دیگر کنند و بکار برند والسلام

خشک شود کات سرخ مازو سبز خون سیاوشان ابریشم محرق

شیر ماهی جهة مفاصل بیارند بوره زرگری مرمکی

تنکار زرنیاد بالنده انقا جهة خوردن مفاصل سورنجان

معری نیات عرق گل زد یک کاسه باشد بخورد

۱۵ فصل در ترجمه حدیث شریف که مشتمل است بر احکام

کسوف و خسوف حوادث اهل شیخ بزرگوار قطب الدین راوندی در

کتاب قصص الانبیا روایت کرده است بسند خود از شیخ صدوق محمد ابن بابویه

قمی و سند را متصل گردانیده بحضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق عم که آن

حضرت فرمود که در کتاب حضرت دانیال پیغمبر نوشته است که هر گاه اول محرم

چهار شنبه باشد در آن سال زمستان بسیار سرد باشد و باد در آن بسیار

باشد و یخ فراوان باشد و گندم گران باشد و طاعون در کودکان بسیار

ظاهر شود و عسل کم باشد و دمل بسیار باشد و زراعتها از آفت

سلامت بمانند و بعضی از درختان میوه وانگور آفت رسد واز زنان بسیار

و در روم طاعون باشد و عرب با ایشان جنگ کنند و اسیر و غنیمت بسیار از

ایشان بدست آید و پادشاه از جمیع مواضع غلبه باشد بمشیت حق تعالی

بروایت دیگر مرگ در میان چارپایان بهم رسد و ابریشم را قوت نباید و در

شب ۵ شنبه ۶ شهر ربیع الاول [illegible]
[illegible] ۱۳۲۵